ZUBDATUL-AFKAR

 $\mathbf{B}\mathbf{Y}$

MIR ISMAIL KHAN ABJADI

EDITED

ву

MUHAMMAD HUSAYN MAHVI

Junior Lecturer in Urdu, University of Madras





UNIVERSITY OF MADRAS 1951



کلیات ایجدی حصد سوهر زبان الافکار مصنفهٔ میر محهد اسهاعیل خان ابیجدی ملکالشعراء دربار والاجامی مدراس مرتبهٔ مرتبهٔ مرتبهٔ مرتبهٔ مدارس یونیورسشی

740

Candon Adelination Wash

M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE465

The state of the s

تقریظ بر مثنوی زبده الافکار از مولانا عمل باقر آگاه مرحوم

مولى محمد باقار بعدد ملاحظة اين كتاب زيدةالافكار بهيار ابهدى مصدف هذا الكتاب ناوشتاه فارستادند ، رقعه ايس است :

گرواکیب بلاغیت و براعیت از افیق فلک عجیبیتالهضامیس ایس نظم رسا مرتفع است و نفاییس لطافت و ظرافت در اصداف اسالیب غریبیتالقوانیس ایس شعر مصفی مجتمع از رشک درر غلطان الدفاظ فصاحت نشانش که در نزاکت و رنگینیها بخایت بیبها است و صدف سینی دساد ناتران بیس همچو دل بسمر شکسته تر از کاکل پریشان و از دسد بوارق درخشان معانی ددرت عنوانش که در صفوت و صفا توام پیشیس ایس ذکا است خواطر احبا ردیفوار جویائی قافیه لطف و استصان میزان فر قاصر فهم آن را نتواند سنجید و قوافل بدائعش در تنگ دایم در تنگ مرغوب نادر اسلوب سراسر خوبیها است و بوجه من الوجوی قابل اعتراض و ایراد نیاست .

متنوى زبدةالافكأر

المن الله الرحم الله المرابع ا

بساء الله الدرجيان الدرجياء از خاط آل لاله عذار است سياز دانب فلک دستهٔ مفتاح اوست مخزن خلاق اماکن درو راست کی مثنیوی عالم ادر لالع فروشان كلستان قدس هست بتوحيد البي كوالا جر سر تشرید دلایت کشد طره زند تارک آهنگ را افسر اسماء خدای جلیل . . كونيين درد جارو كار جای الف رفات و بلددی گرفات صدر نشیری جای الف یا شده خسروی ملک الهی نه کرد خلجة دلا عالم هر دلا هزار زلف سخس را بشكاف اندر است سر بعفت سر نشود سر بسر

افسر فيرست كتاب قديدم داغ سفس را که دبهار است سیز جهلند جهان يدر تاو مصباح اوسات طرفه کلیدی که خازادس درو شظم حروفش کالا بفود باهام اند شبح فروزان شبستان قدس هر الفش زير نقاب سياة جلوط کند وحدت یک رنگ را گوهير نازنددهٔ بحر جزيل با كان ازو هاست باقا تاجاور نسکه ره عجز پسندی گر**ذ**نت رسم کتابیت بیجهان نا شدی هر که تاراضع به کیاهی نه کارد سیس که کشد شصت قبا در کنار شانع وش ولیک کلام سر است شانه سینش کند نیاشد بسر

جهله سرائند درين داوري روز جنزا هنر کنځ فنوره جيدم او گهی زمیس ملقه فروش و یست چرخ ببریس ملقه بگوش و یست دیده وش و سرمه کش دیدهها بهمر خاطیر است سوادش بفر فرجاع نظیر است بیاضش نگر طرح کش سنبل تار لامها جحدنها تاب دلا دامها چاونکا بهدرنگ تاوصل شادناد روی دوی را زخودی تافتند آنكه اشارت بهويت كند را کا سر راز الهی بادو است هاکی درو حلم نهودار شد گر بنظر تاج حاقائق بود ناول که باود ابروی دور بهشت گرچه هلالیست ولی عنبریس مصقلة زنگ حوادث بود يا كند دهاد ياد ز جام الساب شده فيسر او عشر كاملك نییست ورائے کے ریا واکند ایس رم ملذوظ ریا انتبا هست دهیس شرک خذی را اثر

دا نبهوه سر نبهود سروري حصی حصیل دیست مگر میم او حلقت زن گردن امیدها آراد کاش ماوی تافیضل شادناد افسر ادغام بسر يافتند غاوطه دريس باحار هاويات زناد فتح در علم کهاهی بدو است آدينة مام يديدار شد درج دران گنج دقائق بود جلوط کی پیرتبو ناور بہاشات تاب دی نیبر چرخ بریس دافح وسواس غبايث بود جرعه کش آن همه هشیار و مست سر دیاں را چو صدف حاملت فرق ريا را بشه يا كند نع بدرون است و درون دی نیا تسعمه شاهن زيار ناقاب عاشار

در سپاس باری تعالی جل عظمته شكر خداوند جهال آفريس كرد دهال را چو شكر شكريس

داد دنظر را زجمر ارمخان جست سنفس را بدوال زبان شور خارد کارد فاروزان دادل شهم قهدر را ز کبودی حدیب کرد فرو ازان به شبستان شب علىم و غرد كرد عطا خاك را از رحم مادر زندگی بشب کرد بدرون بهد رومی داسه روی می از عهار درخشان دمود زاتش لاله دل صدرا بسوذت راز خهان را بضهیر آفرید زليف چيس را ز صبا شادع كرد آب ماطن را جازمیس جار داد سیازی دماذید رخ مالا را گنج ظفر در دل شهشیبر داشت ناف زمیں را گہر کعبد تست ایی مید برهای خداتیش هست هیچ دیم جوده دازل جود او جمله جهان عابده و محبود او . : . . . نجود در عدم مرد پاژوهنده ازان رد نبرد خانت ورا دردو ودبدادیت. کجا کیست دریں محبد نیرنگ جو شاهی او مسترد از ملک نیست نیست مقید ز نقید جروی

داد بتان جان گرامی بها کارد هیای گاوهار دامی ردگ شرف ریدنت درین آب و گل رنگ صدفا داد دل یاک را سندگ سیده احل بدخشال ندود از دبخل خار گلی در فروخست طفل گهر را بیصدف پیرورید اشک دروا را بسمر داننه کرد سدهٔ ابر از دل گردون کشاه. تاج شرف داد سر شاه را فیض قدم در در شیگیر داشت آهادي چين را کهار الله دسات سر شرف دات گرادیش هست اوست شهنشای سربیر قده جنوهار خاود را باوجاودش شهرد علم ورا نييز نهاييت كما دم لمن الملك زند غير او در دبر گردانب ورا فلک دبیست علام اسرار درون و جرون

هستی او دور تدر است از مثال دسد مبرا ز قبود خيال تاب خبرد را بحو افروختن در بدر مهتاب کتابی سوختین هر کد دلی را جد نیاز آوری عقل فرو رفته فراز آوری رو دسوی قاضی حاجبت کنی دبیت حاجبت دبدو ثابیت کنی

هر مناهاهاد

ای ز شو اجواب کرم جاز شد از دو جها وا گرده راز شد دخل مین خست و باغ تی رسیت داور ضهیرم ز بیسراغ دو رسیت جنگ دوئی کرد بدل زاشتی از همه رو دل کس ایس مشکلی سر ززمین سر فلک افراختی چاوی مد دخشی دند شوم زیار چاد رننگ هوس را ز بسرم دور کس دهد مهدات فراييش آر مهد امیدم دردودای مکش ذارمن از ندور مجسم نها عقل مرا روئق دینی بند بخش تا شرسد زاتش دوزخ شرار قا چند بدود حال من سست خيرز با کن روم حرز امای آورم جاز تاو دگار دادرس مستنهناه رسته شوم گر تر براتے دھی

تشمر مميت ببدلم كالاتي رونىق جازار مان بيدان کار مرا چون زکرم ساختی باز چیمال کس کا دریس تنگ راه مخز تنکیر ز سارم دور کان روی نیبازه دسوی خودش آر رخیت مرا بر در دونان میش رزق من از غیب مقسم نیا وهم مرا علم بيقيني به بخش آب كرامت بكل من ببار روز مصیبت که شود رستذیر بہار تن**ف**لص جہ زداں آورمر نیست درای عرصگند پیر گزندد كشيث مرا أنب نعماني شعي

در نعدت سيد عالم صليالله عليه واله و اصحابة و سلم

جنبش اول کے قام در گرفت حرف نفستیں ز پیہبر گرفت شاء رسل جلود ده داستان عرش مريم است و فلك آستان هربيد دريس برج زبر جد بود آيت او فضل ممدد بود دیست ورا کلک ولی در افاق در بدر من کدرد رقام صرف شق مهار خاط ختام دبدوت بادو قاج سرای عالم أُمی لقب جامح اسرار علموم ادب حامي ما روز سريح الحسانب ديردلا كشاى خط أم الكتاب مخبر آگهه دل روشن ضهیر یکت رو و یکه دو و یکه تاز خسرو فیاض سریر امید شير فلک دستة فتراک او است مطلح انوار غراديب شاكة كشت عيال برافق جاردة هسست دی از در او آفتایی عالم گیتی بشب تار بود از رخ او پر دوی خورشید یافت باعث ایجاد مهمات ورم ديه چهرگ عباسيان خال ساقىق جان كارگذاران او

دفتس آيات فتبوت ببدو هجمح اوصاف بشيار و شذيار شاهاد خلوت گاه اقلیام راز شافع افراد سياه و سفيد شام رسایلان کا فلک خاک اوسات رودنق دازار كبواكب شديد جلبوية كنابي همجيو ماه چاردي عرش برین از قدمش کامیاب تا ئىلا درخشىيد دىلا كان جاود از گهر او ضوی امید تافیت بانبى بنيان كهالات شارع تيخ زي لشكر شباسيان دلها دل بياران او 2122 آنکه نفستین شد صدیق هست در رد دنین صاحب تاوفیاق هست شیر عبر گوهر دریای ژرف گلشن دین راست بهار شگرف جامح آیات کلام مجید ثانى عثمان بمياكس ددييد يار چهارم اسداند درود مظهر آثار بداند دود ختاهر بدرو أمار فالافات شادك قازلا أزو رسام أمادات شادك

در محراج نبی صلیاتله علیه و سلم

روییت اول کا علم بر فراخت در شب مسراج دهل بر نواخت جود شب قار دران شب ملک رو بدرم کرد و رسید از فلک چر بسرا بالكشا أمدة لرزة كنان هدي.و سها أمدة دید درای دم که رساول امیان زیار سارش دساد: و تناش جار زمین چشم مبارک بشکر خاواب باود چهاره درخشناده پار از داب باود حل گری کرد ازاں بستگی سوی فلک قصد نهودار شد در تان براق زخاود جال کشید پیشت ، را کارد چراغان عید برق صفت گشت فروزان دماغ يافت ازان مرجح أمالها گشت دران ختلی * فرخنده هوش چوں ز صرم تا در اقصی رسید فوج رسل تا در اقصے دوید دست ببر آن هدي چاکر داو مالا دو تا گشتا تا داد فتاد خامه صفيت تير فتاد اندران

دست ادب برد بآهستگی شاه فلک دجادیه جیدار شاد چوں نگہش آمادھ آن شب چراخ دود تسمناه دلش سالها شالا دي کيسن و پيشيوننظ نيوش رفيت ازان جاهها لمشكر داو هرخ نخستيس بقدمها فتاد جست سوی چنبر ثانی ازان

^{*} اسهے کا از ختل ااوردد رااں ولایتے ست از بدخشان ربعن ہے گریند از ترکستان (نحیانش)

داشیت دمی صحیت شاوش هددمی چوں بارادت سوے ناھید شد باز فارس چوں بافرا تر رسید بهر قدمبوس دويده شتاب چوں بسفر گرم عنان شد دگر داد جلادت بدو رفات دگار دور ازیس پشجهیس خاذة برجيس منبور شده کرد گذر چوں ز سر مشتاری خاتم جمر چونکه بدهستش رسید چنبر هشتم چو سر افراخته اطلس او دافنت بهای دگار هام زجهت ملک تگ و تاز ماناد سدره و جبريل بهام باز باس رفارف و کارسی هین≍ را طی نهاود رفنت سوے عرش و را هم گذاشت حالت دیگر ز قدم جلاوه کارد موج قدم سرزد و اورا بشست گشنت بیکی گرددوی سر بجیبب طالىنې و ماطلوب بېياک تاگ شدنده ديه بمخود أشهيع توانست ديد شاز سیوی نیستی شود در رسید

عشت دبير فلک دويني چرخ ساوم ماخازی امید شد سطح چهارم دیقدومیش دویت سر زقدم خانه بدوش آفتاب جار سار جهارام دماودات گذر كشن محد بخش حايت بدو سوی دہاں دائرة ششهین رسام وفا تازيد (مكرر شديد) داد غيزل داد دگير رينشة كيبواني او بر دميد أن كلي جامية خود ساختيد چاوں بتہ پانے شادی جارولاگار رخش شتادنده ازو باز ماده ماند ازان شاه گرامی دهس مجرح دگر دید و دگر در کشود بيرق وحدت بدگرگوں فراشت رفت اضافات ازو ، ماده فرد چوں کل درگس بعد تن چست رست عقل دريس نكته گرفتار ريب عاشق و محشوق بهم یک شدند گوش شنید اندها تواند شنید گردی جستر جهان طرز دیده مان ادمددی فسته را شرح دهدد نکته سر بسته را ه ه . . و در و اله قدم كم ودد خدم سفن وا بنهوشي كند

خلوت اول

هیچ نسوده ز ظهور صفات شاهد منفقی به نهای خانه بود گلشی صد رنگ بیبک دانه بود بيردگي بود جمالش دگر خود صنیم و خود بصفت برهیس خود گل و خود غندید صفت خود چیس بدود دکان جنس فروشی نبود نقده دران غیر خدوشی نبود شاه گران مایت تفرج نداشت بيار دبي داشت تبناي مل ننفل سر ریشه دمیدن نداشت ابر نمی ریفت بریں کل و بل * غیب هرویت خهی انگیخته ساقی کل رنگ درخود ریخته کار دگر گونت فروبست بار شوق نهال را بفراتر کشید ديد بذود انية جود كيفيت کناز خفی قابل اظهار دید تارک ادب تارک شعوری بود

خلوت اول که دران غیر ذات آقينة بود خيالش دكر بحر كران سايعة تمرج نداشت چاغ نہی داشات تمناہے گل جام پر از بادی چکیدن نداشت بدر گری داخم نهی زد به گل فهشمته دكر كبوذع فدروبسات كار عشق دریں ضہی فراتر رسید رفست ز سردوی کل مصویت گنتج جواهر بنهای بار دبید ظلهت شب مانع ندورے بود

خلونت فريم

هٔلوت ثانی که در انجا شعبور کرد تجلي ژ خيپال ظهرر

^{*} رابل ـ باران بزرگ قطره -

مای رخ شور و شهود و وجود کرد درای جلوی بکش جام جود علم درای رتبه نهودار شد عالم ازان علم خبردار شد يافت دياء گهر علمين درک مقامات تهکس گرفت صورت اجهال بيك اهديت جوهر تهثال بيك كيفيت گوشهدشیس صاحب رایات شد قابل اقبال مهمات شد مالا درخشندلا درون حجاب شاط زبیک غیرفید جروی کیرد سار می باشر بیرده بر انهداشته شاء دیکی لشکیر او دیشهار قالب اظهار علامات دود فلوت علمي ست وراير صفات علم كرفت است تعيين بذات ایس همها ازیدی تفهیم هست مبتدیان را یدی تعلیم هست

كشت نهايان صور علميالا علم شيبوذات تحيبن كرفت شيح فاروزنده درون نقاب تضمر خررد دييد كلستان ببرر ماوج زنبي جمر نهان ساختاه لفظ یکی معنی او صد هنزار ليبك تابع بياردكى ذانت ببود

خلوت سيوم

هدوت ثالث كد مدار شهود جوهر او عرض جهال را وجود اجر گهالا نازيم كثارت است نيبر ناور فلك وحدت است آیت تفصیل در سلک او طرح نه صورت بنیاد شه ملقة شش مجرد مردوط كس ساوق سهی شد جگلستان از و شبح مناور ز شبستای ازو غالب و مغلوب برون زد علم

ئسھة تكويس رقام كلك او رنگ نند دامن انبداد شد موسس شد دائمرد کی مکن عالم و معلوم جدا شد زهم اصل الله دمایان ز فروعش شدد صورت آخر ز شروعش شدد دخرگری کرد ثمر را پدید بلبل و گل هدر دو بهم يارشد طالب و مطلوب ياديدار شد شد دل ناقوس غریوان ازو دیبر مغال رونیق دیگیر گرفیت مسجد و منبیر همید زیبور گرفت را داد جلا ما و من يافنت طراوت بند دگر گوي چهن زخام جگار خسته را مارهام بیادید

کارگری کرد هنر را بدید شد دل فاشوس چراغان ازو قفل فارودستاه را آماد كالبيد

مقالة أول در الفرينين الم عليه السلام

داشت شرف درهد افلاكيان خسروی در کشور ملکویت شد خال عصى از رخ او آب يافت تانی رسد چشم بدی را جمال فبیض خدائی ز لبش رودکار جور زمیس را چید قیدر شاهی است

مشت کلے چوں علم افراختہ شیر دلاں را سیر انداختہ طفل چهل روزد شهنشاه شد داغ دد داصية ماد شد خاک سیم را شرفی شد دردید بوالبشر صاحب اسها رسید گنج جاواهر بتا خاک باود غافل ازان عالم افلاک باود چوں ز سر فاک جروں کرد سر ریفت جراں لشکر گردوں گہر كشت فليفت بهماة فاكيال خلعات تشریف ببدر در کشید چادر سه اشکاری بر سر کشید شاهی او الکهٔ ناسوت شد چونکه جمالش بجهان تاب یافت ندور درخشان شده عیدن الکهال علم الهٰي ز دلش آشكار كاركهالا قدرت اللهي است

^{*} ام از فررع اصل دوایان شده ۱۲ مند

ایس چه شرف هست کف خاک را کیست بدو داد دل پاک را ایس چه بود بخشش ایثار و جود شد بكفش خاك سيخ كيهيا رکس چهارم دنبود جاز داراب خارش ورا کارد الٰهی بدر آنب گلفن طباخ ورا در خاورسات کارد ازو گلشان پیروردگار كيست ازين قضية # كند گفتگو غیر ازیس نیست دگر کار ما هست همین حرف سزا وار ما

ایسی بین بسود سار نهای در وجاود ایس چه بود زر گری کسریا هبيبو بيكى تاودة خاكستر است جسم كسيف است ندارد وقار خوار ازو هیئند اجلیس شد فاش ازو صورت تلبیس شد ایس همه قدرت که نهد غیر او سنگ شود آب و دگر آب سنگ خاک شود باز زر سرخ ردگ ایس همه از سطوت یزدادی است دبدبه و شرکت سلطانی است تاكه پدييد است دم زندگي طوق گلوهست جهادندگي

-2145.2

رفت یکی روز در برد دو دراب دیدیکی گبر گرفتار خواب زدر درختی بزمین در غبار چون سکددیواند در افتاد فوار شیر خدا رفنت ببالیس او گرد ربود از گل نسریس آو خفتت بفود آمده از خفتگی دیدد کشاد از رط آشفتگی گذدت بأن شع كه بكو كيستى بر سر ايى راه يتى چيستى سنگ مرا عاطفتت درم کرد بر هالا شيران جهان غالبم

لطف ترا دیده دلم شرم کرد گذبت على ابن ابي طالبم

^{*} معوم قفوه بنتم ازل ر كس قاني و يام مقدد (لماث)

خاک منم کنیت من شاهد است بو لهبی نار بتو عادد است گر قدمم بر سر افلاک هست لیک مرا الفتے با فاک هست الطف کجا رشک بود غور کی نیست جز این هیچ درین جا سفن

غلبت ازاں کرد بھی میل جنس از چہ بود سوی دو ایں نیل جنس گیر سبک جست و دیا اوفتاد گشت مسلمان زشم دین و داد شاه جهای داد ردای خودش کرد مکرم زعطای خودش

عقالية دو يور دو تدميرية كالمدلان

عشق خدا مرد شتابنده را جمع کند کار پراگنده را دل که بخود بار ندامت کشد عشق بهر ندش کرامت کشد هر کده دریس دشت سراب آشنا گشت زیک دجای در آب آشنا دًا دنه گزارید جرای پالے سنگ رخ زن آن خسمت شود صد دہنگ به که ازیس دجله قدم بر زنی تا شه دهد جان دید نهنگ دنی رخت گران ماید مکن زیر چالا تا نشد آن شاه * ازين چه برون جذبهٔ اقبال نه شد ره نمون نقل مکان کرد و را در سران تا چه بود دولت ایس نقل جان جه که کنی فکر رم رستگار تیشه بریی یای هوس در فاکس از چه دريس داقرة خاكدان نقطع شدد خاك كشيدي بجان شقطة كل شو كن جهاني سر كني کار شقط را بتحدد گذار

چند دریس ورطه دمی شو براه کار مکان تنگ بضود زینهار ننفس دغل را بتبر بر فاكس نقطة كل را بزمين در كفي همچو الف شوز نقط بر كنار

الشارة ير يرسف عليدالسلام ١٠٠٠ مند

یه که در ملک تافرد زنی میل دریس چشم تعلق کشی تا کالا نالا ساوزید تان خاویش شجع خود نع شده زيار ملمح لگان تپیره دلی ناور درون رد کند هسین عمل را چیو تیوقیف کنی جبر کمی حسین نصور ببزمستال كعد ببود رييار تالب وقبت داشاط تاو شديد صارف غاهر به که بیک عشق کشادی دکان ساود کنی گار ذاو تجارت کذی زیس چه بود روز بهی تاجری در عرض فاک سید گوهری قلیب زر اسمت این که دو داری دکف قلیب درود قلب دبهر جا بسری صولت نقاد كشايد زبان گرچه بكيس تاو كنى منتخى کیسے چراں را چھ دھی صرف گنج خاک دریس چشم تعقل کنی روز تتعمدل كاع تارازو نهماه خشك سرانند هم الفاسرون بیلند گران شو کنه شوی مردکار هدرزته بدود کار سبک سیدرتان نه قد همال به که جبر آئید ود

حلقة ابواب ژذي تجرد اری بریس فرق تملق کشی تا دید دوانید برخ آب دمع اذروار دل انجهري روشق جاوهار جاد أدّيانك را باد كند ڪنچي ::/wei روز شود کم چو گرفتی حساب عهار گاراسی بتالاش درم مشترى عشق ندارد زياں هستى موهوم بخارت كني رو دسری کی کی دبیادی شرف قلب نبرزد بر هر مشتری قلب بدود بر محک امتمال گالا دیا خنگ زند صیرفی از چید شوی دست تهی باد سنج شیشه نبی گشت چه قلقل کنی، ير شرف سفك جنزا مي دهند مايية كرانند هم البطلمون يلن سبک را نبود اعتبار نیاوی دود دقد مکس طینتاری کشد همان ښځ کنه موازيس بود

تدو بالبيد بيراي عقل شكاو درابي عالم شيرانه كن صبيت دامن تر بیشة آهوی چیس دام شع و صياه دل خاوياش كان خود ننه شوی صبید کش انجام کار ایس کهر لجة صیادی است جهد کس و تبیر فکس از کهان سلسلة عقل كسستان يود آن جکف عشق جود منجلی در کف تقدیر سیردن عنان تابح اماره شدن چون غوی در بیشی آن گام زنی صد هزار جبیر نهی نام و نیوازی جرس رضت برر دهس دغل بار تاست طالسب دو رننگ گدرفتار دېمنگام در آرد فصل بے مدد عقل قدم برزدن بلب گفتگو ميسر Contraction of the Contraction o أكينه عبيبها روی كل نه كند تا كم ز صورت نرست

فسنت شرا داد شدا بهر کار صید دریس وادی روده مکی دیدهٔ صیاد کشا و بند جیس سعی دریس کالبد خویش کس چوں تو کنی صید دریں دشت زار ایس شرف ماین آزادی است سست مشو چوں نفس جبریاں معدني ايس جبر ناء بستس بود جيد اگر هسان دگار كاملي بنده شدن بيبش خداوند جان ایس نام جود جبر بصد کج روی انبهاد ترا هست دران اختيار انچه ترا نیست دران دست رس پیس جنز ایس جبردنی بیار تست عاشقی یک رنگ ندارد نیاز مشرب خاود كامر نيابيد دكار عشق برود از خروی خرد شدن هاصل ایس رننگ زنند موجهو صورت او معنى اسها بدود غنيجة يبزمردة صورت يرست

دعاید

داد دلی را بیکی لاله گوں داشت بدل تا سر سوفار غرق رفات ز ضود جادل افريافتا کردیکی روز ورا امتحان لاله رخ خود بشراش آوريد ساخت بيك دلق كهن بيرهن اچار سيالا جار سار ملا بار کشيد كس نشناسيد ورا زيس ويال وأناعة كناد ديادة بحيدار غاود گشت فزون تار ز نفستین چدو طنطنت بر چرخ زبرجد شده سادی صفت در بیس دنبال او کفت یکی روز نگار شکرف خرمن درداد دلا زيركي سر تاو سزد سند کشاید در ب ایں چھ برد وضع بھی راست گو تاج نه کاکل عنبر فشال سرو سهی روضق گلزار بدود نبود نبجا نبر سر من سوفتن عشت دریس یارده دگر گونهکار رفت زمن انچه که تو دیده

دود یکی خستهٔ شیدا درون ناوک دادوز بنت همچو برق بود چنال در رخ او شیدته آن بنت سنگیس دل نا مهربان كاكل مشكيس بتراش أوريد جروں جامة ديبا زدن ببرقعماته يشهيبناها باروادر كشيباها عرد چناں هستمی خود بیاقمال یاود گهانش کاله گارفتار خاود ليك غم عاشق شوريدة خو ولدولدةً او زيدكي صدد شدده بیاود شنب و روز بادیان حال او پر سر پیک پیشتی بان شور مرف کای دل مجیبور سراسیهگی چوں تو ندیدم بوفا دیگرے لبیک عنجنب آیده از وضع داو ه ، ، بر سر خود چوں بتان لالية هيرا شيهان زار شود بدم دردم افروغتس شبهم رهٔ بت کندوی از کف مین روزگار جنقه سرا اندية كالع سندية

س ژچه رو سوز بدل مینهی از چه بود ایس هده آشفتگی کل ز کلستان چیو شود نا پیدید کس دی زدید کام سوے دشت بار خستنع جگر گفت بدو کای پاری آه درا ايس چه شوهم بود خار دریس رالا فاگندی مرا معنى تاو دام فاكنده دبس غهزی گری از دل ما واکند چشم مروت کند ایس جا عمل معنى معشوق جود داز او شذهميت ته درا دركش است يار هبيشاء به لباس دگر جملته تنجلي بيكي رنگ نيست جملت جواهر بيكي سنگ نيست موں چنفیال تا سرایا خوشم هاشه و سایع صفت در نیمه هسرب اگر رفت دا.م جاک نیست مرد نباید که دهد دل بیوست

جان گرامی بهوا میدهی دادل بیدار درین خفتگی كس بدر باغ نجويد كليد چوں بتعدم رضمت کشد لالنہ زار بدرته شور ته مه و مشتری دور تدر از حسس تدکله بود غول بيابانه يسندي صورت تو نیست بهن راه زن ديدة نرگس كنه تهنا کند ور دی بت سنگ چی دارد خلل صوبت خوش و حسن ادا ساز او ماهیت شخص سرایا خوش است چیوں منع و خاورشیباد شود جلوعگر بی تنو مرا نیست دگر مهوشم عاشق دو روزة حسنات نبيم عشق اگر هست بها باک نیست داد اگر مردک بے مغثر اوست

مقالة سيرم در فضيات دل

گلشن هستی چو بهار آفرید غشچة دل بهر دو كار آفرید اول آن جوی وفا جر دهد. رائمة جاغ صفا AZ. M-3;

مصدر اخلاص و مروث بود مبطلع اشوار الهاى دل است منفرن اسرار كهاهي دل است دل کا مبرا زعیاوب شکیاست اون او آخر او هار دیکیست غلبه او در هدی جا اظهر است مجمع اوصاف صدائف شده فارق گادا را بهکند تاجهور در دی دا جهلی ارائک داود سيبركيش روضة جبروت شه چررخ کیس دنده فرمان او در گران مایهٔ اصداف مرف طفل سخس راست بيكي قابله نور خدا شیح شبستان او مورد الهام سدوات شد مهبط انتحام كدامات شد خادم او والى عالى مقام نشة او دادة هشيار و مست تقويت شير شكاران عشق ماشرب ماردان جلالت دشان منزل آخر کس جہاں اندرو است جلود ده روشني سينهها كان ازل هسات شدر بار او ذرح اگر هست بشد آفتاب ديث ز دل مخري اسرار دل

ثاذی آن ماهاو مندست باود طرفع گهر بحر دران مضهر است مرجح انواع تاحائف شده شاه ولى تناج دمارد بسر الشكر او خيل مالائك بيود صدر نشیس کشور ملکوت شد عدرش بدريس كرسي ايدان او لجة لبريز علوم شكرف دیهای را شکم حامله طفل دبستان او ييسر خرد فندة او صاحب دوالاحتسرام هجلة او يردة راز السبت کار گزاران عاشق کارگ.ھ مهزرع اربباب ضهيبس آگهابي محفل اول که شهاں اندرو است هست کلید در گنجینهها گنتج ابد شد همه درکار او بیرناوی او گار جکسیے کارد تالیہ هُسَات خُوشًا أَن كَالِمْ شَيُود بِار دار

كار فرودستا كري واكني غيير دائت ديست رفيقت دگر دلبر غمر خروار شفيقت دگر تا دکچا بند توان شد بخون راز کجا سینـق رندان کیا من دشدم پیش بازرگان خدل از چاکا جاوی گاوش بکان ایس سخن كرد فروياي مرا زير JS جنس مرا گرمی بازار بدد تشنيع لبيم بير ليب كيوثار مييرس

مردس دل شر که تیاشا کنی مین جام کنام رفت زمین دل جروں شاه كما حمرة زندان كما گر دکفام داد سر رشتاه دل ایس همه آفیت کاه تار دیدی جمان کش مکش دل زمین و مین زدل ورشه مارا دبياز ساروكار داوه کشتهٔ دل هستام و دیگار مپارس شاکی دل را جد حایات هست در بر ایس قصع روایات هست

دکارت

كفش گارى ساكان گجارات دارد ليك بادسات زن غاود مات داود روز برو همچو شب تيري داي رفت بر مرشد خود روز عید پیر نگه کرد ورا ضوب دید دیدد گی خشک و گیے در شدی اندکی در درسش احوال گشت بيدر بدو گفت كه برخيرز زود زیار حباله زن دیگر در آر گفت مدرا صورت او بدره دل شکوی ز دل از چای کنی دیست سود

شاهب ذبخ شدی روز در ان سیبدن چاک چهرهٔ او بار اثار غام شدیے یپیر دمی جند بیرو چیوں گنشت هٔسته جگر شکوهٔ زن وا دمود گردن او را برسن وا گذار كفش كر ساده ازيس شد خجل گفت ياو بيبر اگر دل ربود عشق کند صید دل مرد را مهر کند گرم دل سرد را

بود گمانم که شدی بد ززن گشتم ازیس جهت * بتو حرف زن زر چه کند عشق گرفتار کرد دل شده از عشق گرفتار درد هست بسے فرق کنی گر تهیز

زن دگر و دل دگر است اے عزیز

دل بخداوند مصاحب بود شكوة دل غير مناسب جود

مقالة جهارم در بيبان عشق

چوں خمر اول کی بجوش آمدی عشق ازاں خمر بخروش آمدی بادی فروش متی ایجاد کس کرد دکان و از سر کس مکس جاده درخشان بسر هر دكان جامر بکف هست شهنشاه عشق پرده برون کرد ز سر کالا عشق کنید هکم روان کارد زهار چار ساو زخام جبیک ساو و بیبک ساورفاو میر جنس بیگ وزیرش شدی از پتی هرکار مشیرش شدی رخدت گران را بسب ک بر کشید خور رخ دقرة و فولاد شد چهرهٔ زیبق هم آزو آب یافت شیشت بهر گل ز متی دایب دار لاله رخى از دع چادر دمود از پدی تعظیم بیا خاسته رفات هاوا باوی کلی چیددنش سر بگریبان بدو زانو نشست

یار خربیدار متی ارغوال عشق قبرى دست كع شاهي كناد خاصع بناسوت خدائي حسن دریس ضمن سبک در رسید زييب دلا عالم ايجاد شد آهي و زر هر دو ازو تاب يافت روی چین را ز دری آب دار ديدة نزگس زغمردن كشود سری قصب را بسر آراسته شهر روان شد ز پنی دیدنش غنید ادب کرد و لب خویش بست

ه مميع : جهم بنتم ه

مرغ چهن همر بسخن سازيش هوش و خرد خید درون از شعور از اثر عشق بدیدار شد طعمة او شد دل شوريدة سر هست نیامش دل آشفته رنگ در بیس هر بیرده بود کبید او حسن جران شعله يكي روغس است جرد زمن طاقت صبر و شكيب هسانت شانب و روز مرا سیر عشق خون جگر داد بهن در خورش چوں یار باروانا جگر سوفتم آتش زرتشات مارا بدر سر است

گل بسر شاخ مقامی گرفت لیک نہاں رات پیامی گرفت دادصبا در دِنتي غمازدِ،ش لاله رخان مست شراب غارور ایس همه از عشق نمودار شد عشق بود همدو بكى شيارنار عشق بدود تیخ بیر آوردی رنگ عشق شکاربیست نهان صید او عشق دغود شعلة آتش زر، است عشق بهی داد متی دلفریی نیست بدل هیچ نهان غیر عشق عشق دمود است مرا درورش شهع صفت گرچه رخ افاروختم منقّل ضورشید مرا در در است

> اشک سی و موجهٔ عمل بکیست آله من و جوشش طوفان بيكيست

216,20

یکی دخترک باغیار 2-3-2 رنگ کش روذق گلزار دود سرو سهی از قد او یا چه گل موی میاں سیند بر انگیختھ داز فریپنده بود زیورش

گهر بخش قزل ارسلان همري مادر بجمن زار بود های درخشان ز رخ او خبل غاليد در سنبل در ريفتد گیسی ی او تا بعد کبر از سرش

شاء بران داكرة مفتون شده خواند نهان مادر او را بند بیش او ز ادا داک گمردیبان دود عشق ماک را زادب بارکشیاد یافست ازیس هال و زیارش خبر مالا رخادت بسراہے حارم بر یدی از قاوم رعایا نظار طرفه دود دخترک گلفروش جب کن نیاشد شرفش ارجمند یار همان جای کا مناسب جاود گفت جدو اشک فشان ارسلان شهج ببلغ ببروادي جيلا هارد دسب عشق نخواهد ز مودت ادب شاه مع القصد داكاحش دود عشق ببین حرف دودی دور کرد **یک شو و یک بین و بیک رنگ شو**

داد عنان از کف و مجنون شدی كافات بادو شهاة اسارار خاوياش در دخارش هیبت شاهی نبود در بیس حلوا چاو مگاس سر کشیاه كفيت بأبي عاشق شوريدة سر هر یکی از حسن پری نیست کم از چه دود ای ملک نامور از الب سلطال باشود بادية ناوش دل دندهاد بارهان هاوش ماد در خور اقبال مناصب بود دیست دریس راه فلان جس فلان عشاق درای سارزده از اسار رب بلبل مسكين چه بكل داشت كار عشق چنان كرد دلش را فكار عشق نام گاردياد اسيار سياب عقد بد و بست و گاره بر کشود خانه ازیس یک دلی محمور کرد صلح کی و دور تر از جنگ شو عشق کل گلشن اللهی است مرکع ندانست بگهراهی است

مقالهٔ نینجم در نصاحح ملوک

أرض و فلک چوں کے دل افروز شد تسویلة مر دو بشش روز شم

کارگزاران کا عمل کارده اشد کار نماییان با جل کبرده اشد

ناطفه جنین شد برحام بعد دیر بدر هلال است ولى بعد چند لسب ز تاننی بلب آرد سخس چیبست تانی که تحیل بود فكر رسارا كاله خارد كافتك اداد کارکنی گر تاو شتابی مکان هيير هيا ليک خاوشا تار جيا مدرکع شد قاوت بازوی عقل شاه همان به که خدرد بیار اوست شاہ جہاں بیرور عالم نواز عادل و کارم زینات خاسارو جود شالع اگدر هاسات رعایا بدرسات ورن دراں هست خلل بے گہاں گرد تارا شاه خادا دیر خلق ابیس مهد هستند عبیال خدا جهلت ديك دوع دني آدم ادد ليبك سيبرد است بتبو ايس هبنة گرگ شدی از یتی ایدای شان قسهت صدكس بتار تاغوياض كرد هلق کنی وا چودهان نهنگ جهده کنی بلع جه از خاک و سنگ

لغل پس از چند بر آمد ز سنگ قطره شود در بصدف از دردگ چشم گرسنه شود از دیر سیر تخمر زگل دشودها شد بوقات دخل دُهر ريازهما شد باوقات طفل نسود بحد جسے هوشهند کارکنی گار بتانی بالا کس در بیتی هرکار تامل بود جهر دميس اهل سند گفته اند از سار تعجیل خدرابی مکن چوں صدف از بمار بالموهار بیا جبوشر تابندة نيبروي عقل مای همان بسن که فلک دار اوسیت شد ز خداوشد جهان سرفراز چاو گل هار روزانا دگار جاو باود بياية اقبال بأن قائم است دشهنی خلق در آرد زبياب كنج وكهر داد تدرا بهر خلق خورد و کیلال هر مهد مال خدا شور چاراغ هها عالم انده چوں کے سیارند بھویاں رمد قرس شداری ز خدای جهال قا قاء رسائي جمع فارد فارد

رزق کسان میخوری ای تیبره دل قسمت تی هست یک باره نان هست یک جامع اگر زیستی وقت دگر رفتن تو در رسد هست هان پاره زیر زمین سینه چاک چون تو روی زیر زمین سینه چاک مال دگیری ز حقوق کسان بیک تدف حق ز خلاقت کنی پس چه گرفتی تو ازین داقره وای بتو زانکه سیه رخ شدی وای بتو زانکه سیه رخ شدی توبه بین رزق کسان را مخور روزی هرکس ته انبان اوست

از چنیس اعهال دتی منفعل سیر خوری گر تدو نشینی بخوای چند صبا پرور جال ایستی باز ردای تو ملک در کشد نیست ازیس پیش بتو یک درام مال تدو پامال بدست تدو خاک باز گزاری بگروه خسال جاز گزاری بگروه خسال خدود برود یک طرف اندر زمیس مفت یکی کندهٔ دوزخ شدی مفت یکی کندهٔ دوزخ شدی از دگرال پارهٔ نال را مغور مهمچرو سخس در اب جنبای اوست رزق رود در پتی او باز پس

حكايدت

یافیت فراغیت بیدقامات سنده گشت فریدار وبال سیاه فدمتیای را همه مهمجور کرد گشت پراگنده چو در از صدف گشت برای مفرن شه کامیاب می برد از گنج شه حتی نیبوش در سر ایس کار بیتی هیاستیده

چون شده غنزنی ز مهمات هند چشم فرودست ز حال سپاه اکشرے از لشکر خود دور کرد چونکد بیگردید سپد بر طرف دیدشبے دفد جواں را بیضواب هر یکے دیک بدرہ کشیده بدوش گفت بانها کد شما کیستید هست هیا در دی فرمان من سرقه: دسازنده مگر ناکسان كالا تدو هندوز استى گرفتار غواب حق پس شاں ایں همت موجود کرد حصة شال جبله بشال بسپريم خواند سپه را زندامت بع پيش در عوض گرید تبسم نهود کرد مسلم بہد هرجه دود بندده هیال به که شود منفدا، بسته در آرند کشیده دسر باز دران مفزن شع بسيرند باز کشادد، زبال در جاوای انىچىن خادا گذت دما مى كنيم میکنندش در پیس او کارک او رزق دگر داری فرا تر رسید واسطيخ جستين نيخ ننكوتر يهد رزق یتی مرد شتاینده است

گنج من و سیم و زر ازآن من سرقاه حارام اسات بهال كاسال آن ههای دادند ملک را جواب رزق کسانیهکه تاو پیدرود کارد روزی شان در بیتی شان میپیریدم جست ملک اشک فشای سینع ریش محذرت آلودة تكلم نهود وجلا محيشت زادر فياض وجاود لبيك فيرو سر باكريبان خاجال دید شبی داز همان سیاه و زر اشهالا رجاودنات همالا أورناد كرد ملك باز بأذبا خطاب کای شای فارخنادی داجا میکنیور روزی هارکس که جود جهر او قوم مرخص شده بیک سار رسید روزی ما در کف دیگر بود قا بجهال مرد بخبود زنددة است

مقالة ششم در شرف بامداد

صبح شود زييب رخ لاله زار هسیت کلید در دردستگال

ای چه خوشاهست دم دامداد غیر خدا هیچ نیاید دیاد گل بچهن صبح در آرد بهار مونس غین وار دل فستگال

مطلح رخشندة انوار حق آثار جدید و قدیه مظهر شبط آب لب روحانيان سورة اخلاص دران شد رقمر خنده دلب ، جام دکف ، جاوی گر أدّيندة روي هجاء مهوشان ياد دهد روضة جاويد را يور شرف ديدة زهدان شب طالب آل هست درون امال مفلص او رنگ زر آب و گل المسر يبر دور سرمه شهد دیده فروبست ز انوار او در ری مقصرد بریدی نی کرد هدیدو فلک یافت قاوی دستنگاه مرد کچا تا گیار آرد دینگ شرط دود دير جواهر باصر هست خزف پاره گهر پیش او ، بل سير دشنة أفات شه نیک کند گرچه دعا ، بد شوه صبح دمش مرهم كافور فيبز آه ازیس غافلت مزدم فریب برد ازیس مردم نادای شکیب هسات سعادت که نصیب دو باه

كلشبي شورستاتة اسرار حق اذخار خدای کردیم مصدر مرتح شيران ديادان جاں مصحف آيات جمال اتمر هست بن تنازی رخ سیهبس شور فازائم دل ظلمات دشان نقد دهی دامی امید را درج گهر بيار فييوضات رب عامل شبگیر نیابد زیان خادم او خسرو اقليم دل تادیم او هار کاه شاده شاه شاده وای چر آن کس که ششد یار او هر که دران سوق غریدی نه کرد تاجر اجناس خر صبح گاه بحر سمر گرچه ندارد نهنگ ضفته دلان را چه خبر زان گهر چشم اگر نیاست باکس نور جاو زنگ زد ای دل عصالا ششد تیبر هدایات ازو رد شاود ناوک عصیاں چو شاود زخام ریز وقت اجابت که باود بامداد

^{*} صميح عصاة مد بالا تاشديد د جمع عاصى بمعنى داخرمان د

د کافرد

مهر گرفتار جمال مهش مالا سبک سبر غبار رهش بود دهای غندچة شکر فشال رشتهٔ دندان گهر کهکشال رفیت گدادی بس دوکان او کسرد گذر بدر شرف خوان او لیک بدستش شد فلوس و درم مفلس بے بارگ و دوایاش دژم حلوط ازو وام گرفست و رجود روز دگر هم بكفش زر نيبود كرد تقاضا بدو آل سيمتن كنا خورى تاو حلولا بدلا زرجين رد دشود هیچ دعا بامداد ذاله کنان شده به جیابان و کولا دید یکی پیدر گرامی شکولا داد با و صد درم از دست خویش مرهبی دگذاشت بران تازی ریش کارد خادا از رعافضل و کارم صبح دم از بی سبب درد و کد زیر لماف دو بود صد عدد گشت دگار گاوناند بارو تبیاره حال سر ز خزاں کرد درون آل جہن كبرد دردامادى خاود سار فاراز كودية شادة قصاة دكشته دراز خشك درختش بثهر أمده

بود یکی دختر حلوا فروش قند چکیدی زلبش همچونوش صرف بزرگی بگدا بهود یاد گفیت درو راتیب تن صد درم چونکه گدا شاه شده زای دوال دید ورا چوں بدر کلبدن ايس همه از فينض سمر آماده

مقالهٔ هفتم در باز جست بیبر کامل

قاوسان دل کاری جاهل دود راقیض او مارشاد کامل داود آهن تيري نشود درم تار تادان رسد شعلة آتش سير تا دخورد بیتک 🤻 ز آهن گران آقمینہ سازی چہو مکمل شود اول اگر هست درخشان جسنگ شيبرة انكبرر اكبر هست نبوش در صف ارباب تجرد بیا تا دادهاد اللغ دوايات حكيام هست رگ دست بدست طبیب او زیدن دور نمافنت کنید نسخة معجون او اطريبفل إ است صاحب الخلاص چولي وا كناد ناصية او زتجاى غيسب گر تدوروی رای ز سالک دپیرس بندة هار مسخرع كشتان ز چيست دامس مردان خدا را بگیدر مرد همان بع که کند جست و جو صحبت ديرينة ايزد يرست الله الله الله انسوار بهار فشوح لىپىك بىران آئىينى افتاد زنىگ روبست سبوى خانـة صيبـقل گـرى مرد بیژوهنده بر آرد امید

زر دی شود شبح فروز جهان جاوهار فاولاد سجنجل شود در کف استاد دهد آب و ردگ بادة جال بناش كناد ميفروش صحبت كامل چاك بدود كيهيا کی رود آزار ز تدوای سقیدهر نبيض دلت دست بدست حبيب ایس ز داست دور کثافیت کنده نسخة او يار زخميار دل است شور خددا از اسب او بسر نجهد می بدرد آثار قدرار و شکیب منازلی از شای ممالک جیرس درسر هار کوچاه گذشتی ز چیست محدی گران از چه شوی چون زهیر خاوار شاود انگاه باود سست خو هست همیں جاں ببدن تاکع هست كيست دريان قالنب تو غيرروح هست کنبوں همنچو یکی پارڈ سنگ تا جرود زنگ ازان گوهری شير شدابنده كرفته است صيد

^{*} الهان سطيربا دستة چرب ، دتوڙا ، گهان - (غياث)

الكيمة .

[‡] ظهر درام مشهدر .

رودید دلال را چید درد اعتبار شور خدا آب و گل اولیا جه که ازاں تن چه عیادت کشد فردید تنی دور داود از شحاور تا بشود همیو زره داغدار جاں چو شود ذربح شود جملح راست دنده در آب وگلستیم ما دا دنه دالا ستر در شده

روبه مشو روبه بگيبرد شكار اللي است دل اوليا جان تدرا گر بریاضت کشد فرديد مشو دهس ينديرد غارور قالس و جای هر دو دقادل سیار لیک مذور غمر کۃ اگر تن بکاسنے رنج کش درد داستیم ما هاستي ما قياد دما آمدي نالهٔ زننجیس صدای لیب است آلا سمر خیبز دم با رب است

هجره گزیس و زجهان دور تار حصه برد تا بآبد بر خورد در طلب امار قناعات دسے شبح هدايت يتى هاركس فروفت تاکی شاود هادی دیس را مروید قىفل ازيى امر بدر بر زده از سر اخلاص خربیدش نبود رفت غريب اندران حجره نشست شد ددرون قافس تنگ تار در پیس هــر شام پیټــی پــرورش تاب نبودش ددی از آب و نان

بود بیکی شبیخ کرامست اثر دير طلب هركه بدو بدر خاورد لیک عمارای ریاضت بسے دفس مريدان به تب فاقع سو دن نستنهندا ہے رفت جواني సాపైప شیخ نفستین بادا در شده لیک پس از چند مریدش نهود برده بیک حجره در حجره بست همچو يكي مرغ بر افكنده بر کرد مقارر رطبی در خورش زان که دسی دود مشقیت دران ضعف تنش چوں درو طاری شده حکم نحافت درو جاری شدید شيخ دران وقالت ناشسته بخوان كرد اشارى كى بيايد مريد بود لگن شیخ دران قی نبود گشت لگن بیر ز در آب دار هسخت تدرا گار هنر در کشی دید مریدش دگار از اعتقاد شویه کنان جاز در تاویه جست خفر رسید و در دل بر کشاد

تفتة چودين درش در شكست رفته درون همچو يكي پيل مست نه بدو گفات ساوی خانه رو روح بدو گفت ساوی بیبر شو دست گشادی دسوی خوان نان نحبت الوال هد در دسترش يار شده از ميوة خشك و تارش شیخ ازای جا که دلش صافداشت دور الهی بداش سر گزاشت دسات خاود از خوردن خوان در کشید قفل در قدرت حق بر کشود گذشت جاًن رنج کش روزگار تو بخور ایس خوان و مکن سرکشی در سر نیا داردگار سار نهاد رفات دران حجاره دگار دار نشست كرد گذر چونك برو اربحين كرد دوجه بسرش شيخ دين در صف ابدال ورا جای داد

مقالة فشته در استجادت از دزرگان

هر كن يبروهندة هوت دود او دبهان صاهب دوه دود ميل شتابنده بير و بال اوست دور سصر رونيق اعمال اوست عشق همان دید کدی کند درک داز مرغ همانی دید کدی رود دیر فراز باز يمنى صيد خدا أفريد ايك دران ميل جدا آفريد آن که اعادت ز بزرگان دخواست جحد فتادن ز زمین بر دخاست دير سوى بحر كجا كارد وميل

چوس نرسد از سر کهسار سیل

گر نبرد کس دیسے التجا خاصة أهانيت كيع كندد أوليا نوش شفا هست لي جام شال زشدی نمایند دل مردی را علم خدا از دم آنها بددید سرمع کش چشام مراه جهان زيسور هار شاهاد خلوت دشيل ابسر شرف دار کسراماتها شقل ازیس کهند سرا گر کنند نهور ابده شهع منزارات شابي هسیت دگر گونه دریں جا ظہور سر باللک مردم زوار را وای بتو گرنه ارادت باری مهر دم صبح نه زائر شود هارکه ازانها نه مرادی بجست جهله بزرگان بخدا زنده اند زرنشاود خاک اگار خاک شاد چوں زر خالص هید هستند شاں هُودَ جَهُ نَهُسَنين بَهِدِك دَر شَدَنيدَ بسع کسے کشی آهان خاود را بازر صميت كامل جالا دود زر ناود در بدر او هسات نهان کیمیا

کار جہاں بندی بیک دیگہر است خانہ اگر مست یکی صد در است از چه دود گردش او جادجا اگر هست شود کیسیا خاک آنب دقا کالله انتجام شاری گرم کنانند صد افسردی ر از دنفس شال هیدها مستقید روننق مقصود دل ایان و آن چشه مر تشنع عزلت گزیم، مقاماتها ششبيندان صدر قرعة دگر گونه دريس جا زنند فیض ازل دقش عمارات شال كبرد دگير گيوني چيراغان قيبور او دیزمین مرکز ادوار را از چنین جاها نه سحادت بری مالا بشاب گارد آن سایار شود در بیس ا هار داقصی اُفتاد جست زندده دلای بر در شای بنده اند فرق گدا در سر افلاک شد هام زرو هام سنگ زرستناد شان انگهی هار زر جهدی در زدنده دا نشری زر ندوری هیچ بر جبر سار شار صدهر جاو گاوهار جاوه دور تراز عیب و جری از ریا

ه کا در د

سبط دپیمبر حسن ابن علی خار مخیلان دیف یای داشت در را دیا درد عدم اقتادا خواند بصد جهل کلام خدا دل بکف زحمت یا لیت داشت جان بسوی معنی توریت داشت ئىسىت شكرهى بقرات تو هيج خار دلیت بار کف بیا سار زدی چوں نشوی در رم روحانیاں ديس ممرد بدل و جال يدير حاصل اخلاق الهي بگير خاود نباود بیاردی کش رای ما شيست گواهي بنجنز انكارها تا دبرد گرم دمت دارها خود نتاوادام کا قبولت کنام دل بساوی دیس رساولت کنم راز یهودی جو زدان در کشید آن شع اقلیم ولایت شنید آدات مصدف برزدان فحسيح کفر دیهودی ز دلش دور شد خار درون آمد و مسرور شد گشت مسلهان زیهودان گریخت تا دیم کنید کار دل کامیلان داروی هر درد دل میتلا

مطلع اشوار خاهی و جلی دید دیردی که سیط رای داشت گفت بد و کای غوی پیتی پیتی کفر تارا از رط دیال جار زدی از چاخ نگیری را فرقادیان گذفنت بیهرودی کالا کتاب شها ليبك بدريس دعوى اقرارها تا نا کشاد داطق تاو خارم زایا خواشد بیک دار زادس ملیح ابد شرف بر سر او آب ریندت خود ندخ رود درد دل جاهلان خاصة دم شافى آل عبا اینکه منم اجمدی خشته از داک مصصیت آلوده دریس آب و خاک

^{*} صحیح : خسته ـ ناک زائد اور غیر درست عمی

روز قیامیت کن شود جال ملول دست مین و دامین آل رسول

مقالة نهم در فضيلت قناعت و نكوهش طبح گنج قناعت که ندارد فنا هست نهال لیک درون غنا هر کام غنی شد بقناعت شم است پیک ظفر قادد او در رهست سر بفلک مرتبهٔ قانح است سر بزمین کیست مگر طامع است مسند زرجفات نداید بکار گل که دهد دوی قناعت چه دل نکهت کل هست ده پیشش خمل خادم. ق خدمت دل جوی او قانح دل سوز ورا شوهری نسل حيارا ازو ابيجاد كس شرم جود حسن بتان السن دم ز سر شاوکت شاهی زند از شرف عمدرز اعانات بدود نیست فقیری که امیری کنند دندنه شال دبدهال دادم است سر کشد از روزن هر در جرون از چیک رود در در دونان رود دوش شافا در بار آن کام باود گرچه دی سکیاں بودش هدسری غيير قناعات جالا بدود دستگالا مرد شتانیشد نبود منشسل

فقيد قناعيت باكيف خود ببيار قبوت شم جاذبهٔ جوی او هست قناعت چو بيكى دلبرى خانة خود را بدو أباد كن شرم كنيد مبرد قناعيت بيرست فهقر ازال کوس مباهی زده كه وسرش تاج قناهن نبود اهل قناعت که فقیری کنند شاهی شاں تابہ اید قائدر است ههر نبود گرده نها رهندون مع دیکے قرص پریشاں رود لقهة زنبيل كدا سم بود قدر کجا یافنت سگ هر دری اهل وفا را کا جاود باشگاه هست طهم میل کش چشم دل هر کا طبح کارد گارفتار شد از تاب ایس وساوسات بیبهار شد لبیک ندگون است مراورا عدم رایت او دوش ملک کے کشد بر سر ابزار گهر ریاز شد شاید درود لیبک نمی کرد جنگ قهر خدا را کنف آدمی شد ببار مرد قناعت يسناد جر همه افراد گرامی شده آدش فاقد برو افروفتند شکر بیک یارهٔ نان کردن است يي به سر زالا طبح بردلا ام طالب دولت شدم از چند روز چوں کی گزشتند بازرگان زهم جای تہی دیادی فرازم علم زانکه شب ماه ز غود دید دور گاردش من شام و سمار در بدر گردی رسید رزق بریس از کسان خاک زمین در دهن آسهان

گرجيد دراز است طبع را قدم دبیرق او سار دفدک کی کشد ايس قناعت كهار انكياز شاد بحار جاود ليبك شدارد دينك هسان قناعات شرف آدمي شاهد غيرت كالا شاهة ارجبناه مشت گل از آخاک کی دایی شدی راز قناعت بدو آموختند گرچيد يقيبي بر هيد را مردس است می کند شدم خبوار طبع کردند ام دشهس عنزت شدم از چند روز كارمك شاب تابي زناد لاف شور چیوں زر قلبم ز دہا دور تیر

المراجع المراجع

بود درختی برزمان مسيح نطق دمودی برزيان فصيح ياسم پر سنده در آيد و غيب خلق گرفتار هواداريش قوم مقيد بع پرستاريش گشت دران نامید مسجود خلق درره دیس مشرک محبود خلق

. .

هرکا داو کرد سوال از شکیب

باود بیکی عابید ایازد بیارسانت صاف دل و تابح شرع رسول حسنت غضب ذاک و بدهستش تبدر هاوی در آن تیره درختش رسید مانع تدقطيح درخت آمدة ينجاح كشي شد بهيال جانيين كارد خدا دوست لحين را زباون گفت لعیں گر دو گزاری مرا مازد چنین اجار دهام صد درم عابیه مولع بدرم در شگفت شیب ز خوشی شکر خدا ساز کرد گفات بدل تازه هنر هست ایس گر بسرسد صد درمم بیوم بیرم روز دگار باز بازیار درخانت گشت لعیال هبچو یکی مست شیر كافات سك كوية مطروديان 2. e.c. 21 e.c. e.c. e.c. میں بنتو دیاروز شدم دست جیر هیست دریس نکته بهس باز گو گفت باو رائدة امر ازل دی بفدا نبود رسیدن ترا آمدی امروز برای درم

روز و شب از ساغر د، دید مست گلشن شودادگا رد و قبول گشت روان از دِلمّی قطع شجر صورت ابلیس دران شد یدید از دو طرف خرخشه سفات آمده چشام کشادی فلک از فارقادیس زد جزمین کرد و را سرنگون بر سر پرخاش نیباری مرا باز ز دو منتے بر خود نہم کرد رها ، جرد درم در نهفت حدد خدا را ز سر آغاز کارد از چام دوان کرد جبین زیر چین فضر تدوال کرد بر ابنای قوم هار دو بهام پنجام وری کارد سفت عابد بیچاری در افتاد زیر حال کنم بارخ تدرا استفوال کای ذیک زخیر مین پشت شم قد جهن امروز چيراقي دليو چیست دریس پردی نهان راز گو کاز تاو شده در عمل تاو خلل از پئی دیاں بود دویادن ترا تا شدی در بندهٔ شیطان درد

حرص و هوا تابع نفس دنیست با صنم عقل نهای دشهنیست نفس جود تابح شیطان دوں لیک جود او بدروں ایس جروں

مقالهٔ دهم در حقارت جهان نا پائیدار

زیس دوسع قریمه که جهان دامر اوست بر کتف ساده دلان دامر اوست شعبده بازیست اگر بنگری در ته ایس پردهٔ نیلوفری هبر ننفسم هسبت خیال دگر صورت دیگر و جهال دگر جوهر بے شور جا دارم گلا چوں گہر تیرہ سرایا خلل زهر دم ماردیای درمیش هست بنت و دشهن جان مغال حاسد بده خواط جهيم بتال سنگ دل و سنگ زن هدر هید هست گریزای ز دمش اژدها خادید خراب اند ازو نبیک و بد هان ! ندروی زیدر چیی سرنگون جای بده از نیایه سیرد چاک کند کیست اگر داشتی كرد دران آب سيخ شام غرق وقنت سحر از حسدش خوارشد آن همه در زیر زمیس خفته اند وارث بهدس چه گریبان درید جا بنت پهلوی پيرونيا پالانت

هبيتمنت موهوم ولا اصل لمع چوں دھل پاری شدی بی عمل شكل جنين است وفنا درپيش دزدوش و راه.زن هار ههد چیست جهال مصدر صد فتنها چابی دبیرد از کش اودام و دد های نه کنی همیت دنیای دون دل بع دغل باز نباید سیرد داكري سربد سودت أشتي خور بدم صبح برآمد ز شرق ماعد درخشای دشب تارشد جهله دليسراي كهزهام رفتاه اناد رستم ز دستان خیالش چه دید هُنهِ روسة دم تيز يافت دشنه خسرو که جگر خوارد بود در بارشیاریان ۴ شکار یاری بود إیس بنت فرسودهٔ هر نیک و بد بیس که دریس دائیری خاک بیاز هر همی هستند بسر خاک ریاز قمبة بد شكل دكه در خورد ديد خدد انددي هشيار باش هیست بگی عشرت زندهانیان غیر بران شدنت دربانیان حجله گهی دیست مگر مستراح از چه زنی باز دم ارتیاح زهار دگار هست دگار هست قشد فشده دگار دست دگار زهار فشد هوش اگر هست تمييزش کني ورناع کني خاک بسر برزني دل بخداوند جهال بر گهار

با کت وفا کرد کت با تاو کند كيست ازيس جان سلامت بدرد چند بخوابی دمی بیدار باش غيبر خدا هرچة بدود وا گذار

مرور الموسيد

داشت زنی در عمل اردشیر کودک شیرین لب و روشن ضمیر چرد ملک روح ورا بر فلک نقش میانش زقضا گشت حک مادر اوبدر در راهدب شدی زندگی مدردی را طالب شدید بده دار دگردان او تا چا نخستیس شودش آن او گذیت بدو راهنب افسردی دل کن زیبام دو شدم می خجل جای دکف ایزد دادار هست او به چنیس امر سزاوار هست دگر دارزن غام نبا عدرض بكس ايس دار ما زائكه كنول خادم أدبها توتى خازن كنجينا جادبا توتى سنگ چه داند که نواید علاج

گذيت ئىرغ\$ گفت بآنها چه بری احتیاج

ب 🗼 🏄 فارسی میں اعلان دون دفتر سے دہیںگذرا۔

گفت اگر نیست ازیس سنگ ردگ از چه زشم دست . . . بیس ز درش تیبره و مایوس رفت شد بسوی ذانه بنت خود شکست رو دسوی خالق افالاک کارد أفت فدايا كه گنه كرده ام غيبر شو محببود بمق ديست كس انیم کرفتی زیسر بازده سود دعا سرالس سر هيرنش مادر و کودک نبذدا ساختنده هاردو دبام دربان غارم ذازيد هركة طلببكار ذردا شد فردا چيست جهال غيار خيالات چند

از دل صد باری با رشتة زنار درا . . . آم ظلمتاز دل بباک کرد در دیمی بنت عبر دبه کرده ام جاں تم دهی، هم تاوستانی و بس مرغ مرا قوت يروازدك طفل شده زنده زهم قدرتش دل ز سرای دنی درداختنده بار دگر کس رخ آنها نه دید كرد ورا از هدة عالهم جدا فل دفیالات چنیس در مهند

مقالة بازدهم دربيان قوكل

لطف خدايش متكفل رسد از طبق آسمان تا به جسد هست ورا نقد جان . . ان او خورشید شد کیسهٔ او پر زر امید شد روضة فردوس فريسد i.s. هسست دِشی سفرهٔ آن رهندون ûla e ayl alîsê aymued

مرد بشود چوں متاوکل بود ه ه هرچه خود اقتضا خصربکف جام بیتی آب او آب هیات ست متے ناب او ابىرىيكى قىطعمة زنىگار گىون هست دنزولش زدر معنبوي ملک جهان زیرنگین آمده زير گران بار تاحابل رسياد میدری او در بر ادبار نیاست غيير تاوكل نباود زيدرش هرکه توکل نام کند مرد نیست در صف مردان دل ناورد نیست شام همان به کنه دمیل کنده دل ز سرایس و آن پرداختن پرسر هر خوان دلا شدن چون مگس شکر کند گر برسد ترش آش قهر نندودن درخيالات نافس یانه زدن بر در زید و عبر * لیک دی چندهان که در آید نفور در پتی هرکار قامل بود چوں معنو قمصد تعجل جکس ایس ندی خبورد مردم قانح صود غیر میجارد کند تاوکل کند أثيبنة صورت تشريد هست از کای شاود در عیل نافیس دوں جمع نقیضی بی منمال است و دس قدر فراییش خریدار هست

بهاشتگه او من و سلوا درود وقات عشا دیر او نطوا دری خادم او چارخ باریال آماده هرکا در اقلیام تاوکل رسیاد شاهی اورا زجهان کار نیست قىصىر عىروسى سىت گارامى فارش مرد همان بالا کالا توکل کند چیست ترکل بنددا ساختی سرنه دیادن به در هیچ کس خود ناح کند هیچ تالاش معاش دور شدن هم ز مهات دفس غیبر در خالق جن و بشر جهد توال کرد بقدر ضرور مندهن جبرى نت تاوكل بود جهد کنی گر ، بشرکل داکس جهاد زیاده حق طامح باود هرف بود این که ز لسب پر جهد اول ایس پایگ تنجرید هست قطع عملائمق زدرون و بسرون جهات و تسوکیل نامه بدون هام نابذیان هن دو دېدم گوهير شهوار هاسات

^{*} صميح : همرو . (واو زاده)

كُو بتوكل شدة ترجيح جهد از چه شدة رتبة تصميح جهد بهرزن و ببچه ضرورت جود در تگ آن دل بکدورت جود ورديد دوكل زخود آگه كند گرچه گداهست ورا شد كند

ه کان د

تنفيت سليبان زهوا بر زميس آمده روزى بسر كولا جيس سمرسیه دید به پیرامنش مروج زنی تابلیب دامنش هول خورد ديدة بيننده كان دیدر سبک خیباز دنهای در جرش شبير بيادان فتبوت رسيد چوں ز شاب تیران جہد آفتاب سود جبیس را بری انتیاه دربس ایس غار پتی چیستی از کے بیود رونیق گلدزار تیو تا به کیدا نخه. لا کنید ساز گیو خاک کف یاے همی عالمم جسته حدال رشتها آڏيس مي در رد اسلام یکی موقنه سرگ درختان بسزم پیسرهن عرض کنم پیش خدای جهان تا بشود تقویت تو تهام ماذع اسباب قدوكل بيرود

نیست گزار بنی آده دران غار زمیس خیاز نهان اندرش ديد مع اوج نبوت رسيد جست جرون زاهم ديرينه تاب چای ادب بود فروسر نهاد گفت سلیماں کا دگاو کیستی جاکت جبود رسم سروکار تنو اکل زجالا شارب زچالا باز گاو گذشت شهامس و جنی آدمه هيس رسولان خدا ديس مس شکار خدا را کالا بیکی مومنام مشت گیاهست همین زاد من گفیت بدو می بتو از آب و دان تنا ز فلک جاز رساد وقمت شامر گفت درو این نع تمهل درد مشت گیاهیست بهار دارم سبز کن گلشن مشت گلم هرچه خدا داد بهن از خوشی هست خوشم از چه کدم سرکشی گفت سلیمان چه خوشا راه تر برد دارم را دل آگاه تو کرد دعا رفت نبی خدا گشت ازان چیبر جوان فرجدا

مقالهٔ دوازدهم در بیان صبر

صبار چاراغیست رلا مستقیام صبار کلید در باغ نعیام داروی بیهاری هر درد ناک صرهم کافور دل بیاک بیاک آس دلا گوهار افساردگان تاب دلا جاوهار بازماردگان دافع آثار بليات ڀرخ مونس تارسندة أفات جرخ رنتیج کشان را چو مصاحب بود معقلة زنگ معاقب بود طرفه بود ميروة بستان صب طرفح بود نفل گلستان صبر اول او تلخ دود همچو زهار أشر او مهچو شکر داد نهر شيرة انكور بود أغريبي * شيبرة حنظل بدودش اوليس نوش دوای دل رنجیدگای شرودت نيار فر درب دودگان صبد کنان را فلک آنید محبین زانكة خدا هست مع السادريين صیر دی گرچه زیانت رسد لي. ك سر انجام امانيت رسد تذهر تای خاک نشاه کال ناید شاد رز شه گدازید ز هرد مل ناه شاد گل زیس خار بیرآیید درست هٔارنه دیدی که کشد سر نفست خاک شرود زر داماکس ز صیر سننگ شدود لعفل ولیوکس ز صبر ليك دريس دكتة يوشيده هست دًا دونه فهمي نع شوي چيره دست مبر مع الشكر ضرورت بود صبير بالا شكر كدورت بود

الخديون أور أرليس كا قافيه درست نهيس .

صيدر اگر واجنب ردج آمده شكر هامر از لازم گذیج آماده شکر توان کره دی تطبیق صبو نعمت توفيق كم از گنج ديست شكر كني گرتو جران رنج ديست مایدهٔ فقر است همیس صبر و شکر ایس دو اگر نیست فقیری مرام گشت ازیس هر دو فقیری تمام كيفيتش كيفيت مل كند بعد رسیدن بتد خاک شور میکند آن مظلها آهنگ زور

داد خاداوند چاو تاوفیاق صبار زياور فضر است هميان صبر و شكر نفل فقیری ز همیس گل کند

حكايت

بینگ دو از بے درمان عمر ببود ببیک قریبه گرفته مقرر سنگ دل و سخت چد اندوشة از اکد و مشت بسے سست کرد شد بهزارات و در افکند رفت man in calination of the care از جالا دریاں جا شدی اے تیاری روز چیست دریس گفتی تاو صرف تو جعدد رسيبدر بازشم صد لكد دبهر مكافات او دنشسته ام

, i . .

شب بسرش رفت جفا بيشة قمونت بازو چيو بيرو چيسنت کبرد روز دگار لانت خاور شاوربیدی بضایت گذیت بیدو ساده دلی کای عجیب كبيفتر ظالم ننه گرفتى هندوز گفت غیش * این چه بود درف تو ظالم من دياز دريان جا رسد گرچه ازو تنگ دل و غسته ام

مقالة سيزدهم دراستدعاى جلال

ام علم الهروز جهان جلال وی گهر الهروز وجود کمال شمح بر انداز ازدن انجمن تا نه کند بار دگر گل چمن

^{*} خامرش -

شارق دې خانده مغارب ز داب ظلبت شبب را بحده کش قلم هر فگی ایس طاق زمری نگار هر چه بود در ته این نه رواق در دهان بیان نهنگ عدم به فیه عارف ایجاد را فيهض مشيها بدكش از أمهات چاه بیدر از کف آبای جرخ فرق مواليد تع خاك كش از چه بود دنه دیلوفری از چند بود ایس همه ارکان سست از چید بدود باد بیجولان گری ایس همه را دور بکس از وجود كا سفحاتيت مقر مىشوند تعيير تدو ديهگار نبدود جاز عدهم رهش شرد در ره تار: نعل ريفت درگ بشو تا بدو المته ز سر مهر شرا حد و دیایت کما بصور گراں ماید بود علم تو کولا گراں پاید بود علم تو هری شود پیشش دو پیشش شوی مهر کنان سرهم ریشش شوی

شور سمر در دل مشرق بسوز دیبرهن مع ز کتان بر فروز زود جیاور ز درش آفتاب روز روان کس بیشی آن در عدمر بار منه بر کتف روزگار از جهنت ستـ و از چار طاق جاز جدد ا بشود منحدم بند مکن رخنهٔ بنیاد را تا نشود بار دگر دی حیات سنگ دازن در سر مینای چارخ درد وجود از سر اذلاک کش از چاخ بود دائرة چنبرى از چینه بدود در همه جان درست از چه زند آب دم زر گری هدچو نفستبیل که وجودی نبود. جر عاهم خوياش مصر مايشوند هست تعوقي شاله سريس قدم بیک قیاسات ازیس ره گریذت مرغ خيال هبه افكنده ير قهر قدرا نبين شكايت كاجا

هرکیه شرد دور زتو دوریست وای بران کس که جمهوریست پاک بود دانت تو از ضدونند وصف تو لمیولد و هم لمیله

د کانید

طفل قضارا ز قضا در گذشت گرید کنان چشم پدر تیره گشت گفت شداری ولد گشت شدای ولد چون دگران گر بتو دودے پسر مهر شدے در پسران دگر صاحب اولاد دود مهربان از ولد غیر نشواهد زیان آلا جبن قال چد داری نظر صورت ماقال درین جانگر قول سیک لخو بود جابجا هست اگر زیرکی خدما صفا

مقالة چهاردهم در شكايت ابناي روزگار

كيست دريال دادرة كرداد كول بعد دويدن ناه فتد سر نكون هرکه بدود در ته این خاکدان خاک بسر هست بیک بیاری نان لهنت چگر از پیتی نان میذروخت رخت خرد زاتش شهرت بسوغت مستقد شاں زن مار جاو فاروش <u>خاصع گروهی کجه نندارند - هوش</u> علم و خود در خفع ازکار شال فضل و هندر خوار ببازار شان: دا عدل نیک همیشد درجنگ شبشد تهی هست و در شیشه سنگ. لقمة صد رنگ جزنجيل شال أن هها ألودة بغون زنان در اثر تیره دلان میروند قرعه دریس تیره دلی میزنند تیشنی لیب شون بنزرگان دین سنگ رم کافئ اهل یقیس عاشق مفتون صنم خاک ره معبد بد خانها * هانها * صفه خاده ارد تبعد خاده کا هافیده درسده دریدن

سهدده دی درم میکنند نبرد دغل دهر درم میزدنده مرشد شای برهین ژند خاوای آشها زشگاف دگر دوزی روزن پشت است مدار معاش هديو رسوب * اند بهم ته نشين سجده گهم شال در دونال باود زهار سرشتنه دیهای در شاکار ههچرو نهنگان کشاده دهان سنگ دل و بدمنش و نابسند هزل و جدل را هنر انگاشتند چیش مهاں ایس چه فطانت برد شعور مرا جینند † و دینی زنند نيست ازانها بفن من خلل كمر نبح شود انجيع نبود قدرمن اگر ادلهی ناخس زند آهين اگر هست بسختي گران زانكه بدستم قلم تياز هست ملک معاشی بخط من بود كيست دريس وقنت بين هم عنان

هادی شان دیرو شقاوت دشان مشريب آذيا دايجازاف , \$5 دخل برود بعده خراش تالاش در دی قارورگ هار کوتی بیس كعبة شال گوء زبونال بدود بير ستم و به عهل و بده سيدر بادگ زداں چوں جرس بے زباں نام ظرافنت بقباحت برده جر سر ایس دو علم افراشتند دبيسات فاطانات كالا بالاهات باود دل بع حسد جرزده بینی کنده ، ، نشود در هسد ياية عزت نع يديرد زلل كو كدة مقالف بدرد بيبرهين جبر سار الهاس چاخ خاواهاد کند آب شود زاتش آهين گراي خنجر دشنی کش خون ریاز هاسات هر خاط مان چوں خاط گلشین جود كيست جو دن صاهب گوهر فشان

[🏁] دره ـ چيدريکه در تده انه يا شرامه يا بدول نشيند -

أ وزي موي بيند اللا هم بينند نهيي

ننگ بهود طبح مرا شاعری از چه کنمر مین بکسی همسیری هست فروغم زچراغی دگر از ایب وعدم هست دماغی دگار فقر بود رتبة والاے من فقر بود منصب آباء من برق صفت هست دام در گذر ماصل ایس قبول بدودالحذر

ه کایت درویش و ترک

ترک ستم گر بزمان رشید بر رخ درویش طیانچه کشید نحری زنان هیاه کنان ، پر عتاب سادی دل از خوف گریزاں چو تیر شیر پٹی او چو اجل راء گیر رفن برال تا نارسد زيال گزند لیک نتاند کے کند فکر (شست) مرغ قضا را از هوا در رسید شیر ژیان را بتنه در کشید شيد گرفتار دچنگال تپز سر نگول افتاه بزیر درشت كه شده سرمه به تنش استفران بلكه سرايا عرق آلوده شد. ديد بغرد هست سلامت روال جود بجن از اثر ههنگی تا بس ایس خواب ستم آزمود رفات بر ببير معبر دكالا کرد تهی وسوسة سینه را تا چه نبود صورت تصبیر آل

دیده شبی شیر ژیال را بغواب دید دریس ضمن درخت بلند شيبر ببزيبرش ببدو زاندو نشست عرد ز منقار تنش ریازی ریاز مرد هراسنده ازان هاول سفت ضربت آل صدمة رسيدة هذال قروت اعضا همه فرسوده شد چشم فروبسته کشا د اندران كرد يةين اين همه أشفتكي هواب ستهناک مرا در ربود زندد شده هیچاو دم صبحگاه كفيت بدو قحه دوشيبنه را كتبيت معير متعوس ازان

ندد مکیمی در آن غیب دان ايى هنه اضغاث خيالات هدت تعبيار نباشد غيال ھاشق مِافر اط شد 4.3%.4. شربت مسهل بجنس درخورست بود بيكي صوفي فرخ خصال شیر دل و واقف اسرار جان گذنت که این مردک شوریده بذت در سر کس فاک ستم دیشته صورت او شیر غضبناک شد رميت مئ مانع او آمده ورند پاقیس است بندار و خیال داد بأن تارك معيار جاواب تیر تراگر دل کس شد هدف گفت بلی بیتی بندطا برده ام گذنت محمد تو ازبیل جا بیرو در کلبهٔ درویش باش فيددة تدرو لس بفعال مواب بين كأشج بدويدرانه ننظر أمدد اشک فشال سر بقدم در نیاد

گفت بدون گودنه با و کای فلانی بل متوارد ز بخارات الله هسات زاں کے دیک رنگ نماندہ است حال منبعث جاوشاش اخلاط شاه ورناه جنول عاقبتش رهبر است متصف از جملة صفات كمال همات او کاشاف استار جاوی با کسی ازاهل دل آویذت سذمت دلے ریفتھ కిఎ!్లు دبيذاي صولت او بار سار الهلاک شاد مرغ کرم بر اثارش سرزده كشنت مصور بنقوش مشال راست بگرتا تو شوی کامیاب غیر تلافی تر نیابی شوف جارسار دروياش جافا كارده أهر در دیگی غمر دیده دکن دست وجو منفعل از خطيرة † خويش باش شد بتلاش دل اندوهاگیس شامر نددامات بساحر أمادك عذر کنابی لیب بثنا در کشاه

^{*} بخارات ارر خمالات كا قافيد درست دبين

⁺ صحیح بختم خا ر کسرها، ر شفهدیا . (خیاث)

شیخ ازان راضی و خوشندود شد ساده دل از فدخل خود افنزود شد گر عمل نبیک کند د! گناه بنده همان به که شود عذر خواه

مالية فياندز دهم در نيهذ فيدف المالاق

چوں جسرا چردة روز الست كرم شده مجلس مشيار ومست هم بیکی از عالم ارواح باک دم نزده جز دم روحی فداک جرات بد کرده دران دم عدو کرد اِدا از آمر اسجدوا سرند نهاده يتى امر گزين گفيت خدا كان من الكافرين بار دگر نهرون بشهادت رسید دوبت اول بحداوت رسید دیے ادباد ی ز در کمبریا رد شدی آن مصدر کمبر و ریا هرکه دریس دائره شد بے ادب گشت بیک بار اسیر غضب چوں بازل کار گراران کار پرده کشیدند بروں از نگار منشى ديوان جهان قدم مرف ادب كرد ننفستيس رقم (جان) ادنب هسنت و جبود ملک قلب ادب هست مدار فلگ نيبر اعظم زادب نور يافت جادة دل هم زادب سور يافت ز بيور ايهال نام باود جاز ادب غيار ادب نييسنت ثياوت نسس اگر وضح شی پیس چه بدود شدر بدرگانه می هست ادب رونتق باغ سجود هركة بتاصيل دمائم برد سنگ اگر هاست ملائم بود صاحب الملاق كريمان شوند خرمان برباد لقيهان شوند دیدو سوی راه رزائل رود

) هست ادب رنگ ادیم وجود سرد بیتی نیبک خصامل رود

^{*} صبيع : امر - نسكر يامي. . -

فدوف كنجا چونكند نياشد هيا عالمي از مازبلي دارد ڪليج داور فارمال دلا منت دود ایس دو عمل اول بررهای اوست آن همه اخلاق حسن در حساب کار کند لیبک متامل * بید سردی کنید سنگ دلان را ز بیرم مارهام ناساور دل رياش کان ياد اگر نشکندش هست آن عاشق آن در هیه رسوا بود غيبر خيالات دگر هيچ نيست راست بدان بر سخنم پيج نيست

فحملت سمهود سليهاني است سيبوت مذمروم ببشيهاني أست بنفل مكن بيفل نه فرخ بود بنفل كليد در دوزخ بود شياسات حيا بلكه سرايا ربيا عادد مهسک جدی دود مرزدله مرد سفي وارث جنت بود ترس فدا دارد و شرم از رسول عاقبتش فیر و دعایش قبول هرکه دید دیدنید سیر میشود مشتری ایس دو گهر میشود عامل آن را کے جہاں آن اوست هست عملها دكار بعاد ازدن هركالا باود سالك رالا ياقيين انديد بدود فعل قريس صواب مرد مكهل متحمل سود هسات سخين آدش طور كليام خلع لیاس صفت خویش کی از کل ولا دور شه و دور شو از ستم گرد فنا دور شو شكل جهال هست نبرنگ هبانب دود دلی زاتش سودا بود

شياله

عاجد چر ماین چروان چرست عاشق یک رنگ دیال الست از هدیدها جرس ملک آزاد جرد assible flag timele field

متامل کا الف وزن سے گرتا مے ۔

چوں سوی مدراب نگاهے ندود شد متحیر که خلاف از چه شد راشد ازان رخشه چو دبیرون نظر قصبر دران دلکش و در قصر صدر مشتغل مصحف معجز نشان کرد نظر آل جنت کل پیرهس گرچه ندستیس به عماب آمده گشدت دگر جار جارو مهاردان گفت که از چه بگو ایستی كذبت منام كشتة شبشيار تاو در رخ زیبای تر مفتری شدم پیش جمال توای * فرفنده کام كفنت مرا هم بتوالفنت بروه شیست کسے غیبر شدانیم ولی راز ننهان است بکس درمیبار جابی تین افدروز عیزیینز است گر كرد مع القصع طلب خطبع غران 'طنطناق ساورشحه ساو جلناه هدردو دران مسجد محکم اساس دادیت کوه مست ز جام کیال

از پس دیوار صداے شنید ولا چال مدا مال بدرونش طهید ديديكي غرفه كه سابق نبود در برر محراب شگاف از چالا شد ديدديكي باغ فاريبنادلا تار" صدر نشیس دخترکی هرچیو بدر همچاو یکی قاری شیاریان زبان دید جوانی که شده چشم زن زجر كنائش بفطاب أمده شد ز تبسم جرو شکر فشای محرم من هم ذو نبط كيسقي صبيد نو زلف گرد گيبر تو از گل حمرای در مجنبون شدم هست منع و زهره كنيبز و غلام از تييش قلب معين برود عقد بكس گر تو بود قابلي مردی شروی گرتیو کئی آشکار زنندگی ما ننه کنی فاش تار رشته ديم دست گرد درميان هست شوشا دیده سه ارجمنده مدت نع ماع بهم در مساس كرد شهال از هيد اظهار حال

^{*} صحيح: أم بدرزن نح-

چوں بتنش رشگ دمافات گارفت روز بہی رفیت و نقاهات گارفیت رفت بروں قوت ارکان او شد چو چراغ سمری جان او گار کسی آیاد کا کناد حال درک لبیک شبی بها بهالا کنت فشره کرد و مرد روز دگیر صبح نمودار شد فکر به تجهیز پدیدار شد از سفر روم بشب بوعلی بود دران خانقة مندلی دید صدف دیست تهی از گهر صدت گهر در صدفش جلوی گر شد ز بفارات فساد دماغ وردالا هذوز است دروغس دراغ دود بسر زائش سودا شده چیوں بشرد روح بی دن محتبس دیبر پذیبرد کی در آید بدس نشتهری جر تارک او زد چنان کاز رگ سار کود برآماد عیان خون سينع جوش چو فواره كرد زنده شده باز جوان غريب شكر خدا كرد و دعا بر طبيب شيخ بدو گفت كما يار تنو هست كما أن بت دادار تاو أن همه يك رنگ ممالات بود اصل ندارد كالا خيرالات بود

وانکند لب به کس از دیرم مرگ در چو خزف دارهٔ رسوا شده آفریس جروی که عجیب چاره کرد

مقالة شانزدهم در توبه

هافظ اعمال بزرگان دیس زادره سالک راه یقیس آسرزش آميرزگار مظهر مرهم ناسور دل عاصیان سرمهٔ روشن نظر فاکیان رنگ ازو باغ ریاضت گرفت روضهٔ امید طراوت گرفت

دوبه فروغ گهر تاديب است دور چراغ عمل طالب است نېنده در سپېر گرتدو شوی مرتکب سیهات دانی کنی تدویه نیبابی شجات دبر تراشش دم کزلک شده بازده عمر تباه تروبت پود رشته قادون جاي تبوده کند کار دران داوری مورث انواع خلاصي ويست تدربه کند یاک دل کافری ಎ್ತಿಯ در قطرة ناچياز ازو فرستادگان شيبوق مقبول گرچه کند مرد دسے محصیت تودیع کشادی است در مغذرت تدويه كذبه كار دكر ميكند رحيت مت كار دكر ميكند ترويع كيما بعد ظهور مهان از عمل تيرة گازيرا ناه شاه به که ازیس ورد رضا شگذاری تانه کند رقص زبان در دهن سروه درد درکسی بعده ازدین گشت مرا جامع بتن واژگون هست بیک رنگ دو صد گونه رنگ نيس چن نيود عيد دس دادراد جاوں سر دولاب دگوں کشتہ ام شعابه اكر دنقلم افروغته

حارف معاصی زدمش حک شده برق زن رضت گران گناه توبع بود زيور خاتون جن کنان را ز نصدا بیاوری سنگ ره راه معاصی ویست جامع اگر بیاک کند گازری کیسید ازو بیر شود یانگ درای دل آزادگان تروسه بكس تا ترو بود در يا ت چوں بکشابیند ز دوزخ نقاب توبه فرعري يذيرا نه شد تابیدهی هست زبان را تری تدونه توال كره دريس انجهس جوی چشود چشد ده وایسیس آلا ازیس مشغلهٔ نفس دون توبه کنم لیک ندارد درنگ ترودخ شكري نامر دمرن اوفتاه ههچو فلک جوقلهوں کشتع ام افكريس فريس دس سرفته به كه كندر بار دگر تاود. لا باز جيارم ز سفر تاود. لا ضبيف سدر رفته بيبارم اكر خدمت او باز بر آرم دگر نیمست مروت که رود میهمان از در صاهبادی رنیمیاده جان

-216.2

ستم حادثه آسودة از غیر ازیں درد دگر غمر شد داشت تانیکند جرید بیراند صبوانید ماصحر اشفاق و کارم گاستاری شرب و زشاگار تا مباهم كنى چارة بهر وفاق صلاهم كني گرچه فرورفته جود يا جه گل انبدة ديكرويم بخددا كوشدار كاز بدر آن مان باشدم بادلا ندوش فسخ کنی عزم ازاں درزئی حافظ ادب دیسات شدن هدهنان جرات ایس قدر گوارا بود مین بیروم جاہے دگیر بیے گہاں عيبب ديد پرده بود خوشتر است از سر اخلاص خاریدش نمود هست میان من و تدو ایس سفس چونکھ روڈ تششم سوی جوی آپ

دود داكي دهدميدت آلودة خدره ي وزا ، ، ، ، ، ، ، ، ، ، رفت درشیخ کرادت مأب گفت که ای پیر ملک پیکری مس بتوبيتست كنم از صدق دل ييير بدو گذيت بياهوشدار که نه روی چر در آن دیدهروش گر جروم سن جسراے زنی دے کہ جدا گانہ داندری مکاں داد جروابش كالا چالا باود بانه دهم جای که باشی درای شرم دریس کار بیک دیگر است شیخ بایس شرط مریدش نبود گفت دریس عهد تفاوت مکس روز دگر شد بتلاش شراب

زير بخل بالش چينى مرير تباشای کل گلرخای جاروة است جهر النجهن مردک دید و فروماند سفت سنگ در افگند دبینای دمفت رشته ازیس رای نه بگسست او سر دگریبان ز خدالت دشیخ آمده از راه هدایت دمه شیخ خاک در افاگناه بار اعمال خاود مدرم دلهائي سبكبار شده

ديد بهر ميكدد موجود يير رفت دگر ره بسرای بتان شيخ درال جا جو دہار همان عهد شكستان نتاوانسات او ترويه شهود از سر اعهال خود منزوى حجرة أبرار شد

[دقالة هفدهم در مذهنت ننفس اماره

ننفس بد آموز نهان دشهان است راهبروان را بنهان رهزن است سادی دلال را زخیالات دول ساوی ضلالت بشود رهنهاول كيوفيتش ماهيت دوزخ است هذات درش هست دبر در دحاب گذرت "الما سبعه ادروالب" رب ۱ ۲ ۲ ۲ ۹ می در عدد مکر و دخا هدفت بدود در عدد هار بیکی در گارنانه خیانست بود ديولعيس را بودش همقريس شد بدمش خار و خس غارها آرزوى دانة گندم رسيد حکیت حق جود دریس آزمرد وای بر آن کس که او فرزاده دیست

خاصیتش خاصیت دوزخ است غيير ازيس چشد حوادث بود هرسانت مصاهدت نبادو دنياو لتعبيان مسات دمش مهاچو دم ازدها گرد فسونش چو بهر دم رسید خواهش آدمر ذالا بيتى داشلا جود گردش ما نبیز یمی دانه نبیست

دِلْکَ دِیار سهدت هاوا مه درد ورناه غاذاي شكام عارشيال شور بيود طعهة ارباب قدس بقل و بصل کرد هوا آرزو روح ازيس صرصفني فارغ است هست مهيا يتي ما آب و نان شفس گارفتار بتی نان و آبب نه اسباوح از هالا کنی صمیات نافس دنی دزد بندر بنده شود آشنا وقار گرچه ښود دزد گرادي ایس هدی در سیبرت اماری برد لبيك بنبيديل صافيت نيار هاسات سندگ شود لحل بع تبدیل وصف مضزن اسرار خدا میشود گرښاد دندستيال ۴ صفتال بند شد سركة شود گرچه بود انگبيس عاشق او همرهٔ شبیطان جود قازی هوس سر بازند آن زمان اول او گار بناظامیت کاشد سخرد مشو ربقة ابلیس را

سادی دل از نشس دغا می خورد هست کجا ماددهٔ عیسیال شور بود لقمة اصماب قدس امر سوی مصار شادی اهبطوا فيدم كنده مرد اكدر دالخ اسدت دور بود از دهی قدسیال شراب خهار روح ميسرا ز شربیت کوشر شه خورد غیر روح از چاید دم دیشت دیا موزدی خار بدرود دبیست دریس شک جها كالاشد كند اعتبار صاحبها ح غارت گر مکاری بود خصانت مونس یک رنگ وفادار هسانت نار شود نور بتكبيل وصاف مطلع انوار هدا میشود زهار جاود گار جاصافات قناد شاه تبرشی او چیس پکشد بدر جبین سر بخيالي زدي حيران جود دييست دييك للصظع داش را امال آخر او سار بندامت كاشد دخل مدد آفات تلموسس را

^{*} أم أكر دنيس أمارة بر صدف دنيستون خود كالا أمارة بالساء عباشد ذايام

مادد) حسد المردارد سـ ۱۳ م

د.کاپدشہ

قاضی همدان بزمان شباب دید یکی ختله ادلیق بخواب بود بشوبی که عدیاش عدیم گرم روان تر ز کرنگ ۴ نسیم ديدون او دل ښيرد همېږيو دوست سيناع كاشادة فياو دل هاوشهناد آب دل جارق ازو خاوی شدی دریتی آل نحل در آتش فگند تابه کشد صورت آن نازنین بست جرو شكل سهند خيال تياز كشادنا رفيقال قادم هر یکی میکرد دران کرک دو رفت بر خارکشی ناگهای طالح فرهنده مددگار داد گرچه دخستین ز فلگ خسته هست پیریشان چو بر آتش سیده جر هوسش ابلق مطلوب او بہر تبو زیس گونند تجمل کنم ساز سفر کس و ری خویشگیبر خاركش گرم دل و شرم خو گشت باسباب سفر رالا جو ه . . ، ابلق ايام برود کامیدید از دور بیکی کاروان

غوش قد و غوش چهره و باریک پوست سم طبیق زر ، کیر و سر دانده گذبید او تاری گردون شدیے روژ دگیر قاضی دانش پسند كرد طلب شقة ديباى چين خامة نقاش وجود مثال كرد چاو تصويار مرتاب قلم هار دیکی سی رفت دیدی جست وجو دييد چو اېليس ذيبالش چنان كالهبت كالع اقبال تدرا بيار باد از عمل خاركشى رستة قاضی هیدان بتلاش سیند مان بشارم شتلی مارغاوب او شخصیت خریش مبدل کنم بدرهٔ زرداد که ایس را بگیر ههريد او كافر درد كامر درود داد خبر هار چکی را از نهان

^{*} است سرخ رنگ _ (خواث)

هدچه دگین است به انگشتر قاضی ازان مزده بخاود بس جهید رفات و رخ اسب خرامنده دید دیمر ازان شکل که در خواب دید کس زنظیرش گل دیگر ند جید قيبت أن اسب شدة بيل وار اسابي ساوى أخار قاضي دوييد قاضی از آن بیع بسے شادمان اسب بعشب دانه ندورد ونه خفت رفات بار رهاش شتابنده تار اسني شدي غيب بكف هم بهاشد داشت باصندوق دمش نا گازیر آسدة بر دعوى آن بوالهوس قضید * ازار هر دو مزلف شده ننزم کنان هار دو فاراتیر شاهند تا بشود واقلف ازیس ماجرا نبرنبطی دنیشند همه های ده کرد تبسم بدو چیزی نگذیت بیس چین کند کار چیو شد منفسل حجنت او جین چه قدر دور مانده قاضي بالزام نشانه شمه هست به یک رنگ دو صد گونه مال زاں کہ جود پیش خرد ریشفند

كاسني شتابنده بيثى مشتسرى سیم و زرو عنبر و مشک تمار مال فأن مالك أفيلق رسيد گشت مارهم باوطان کاروان خادم او روز چهارم بگاهانت قاضی پراگندد شده زال خبر دسیت ز سر تا بدمش نارم راند قاضي بع هيچيده دروي حرير قافلة رفته دگر داز بيس اساس و دم اسس معرف شده قاضی و مالک بیاک در شدند شاه طلب کرد لیک بامندوق دمش دید گر شاد ز طنبورة قاضى شگفت گشت خبل سدعی تنگ دل اسیب شاه و دهر شد و طنبور ماند او دبزر و مال روانسد شدند چیست جهان ا بازی خواب و خیال هوشبذ بغيالش ننبه

^{*} صميح بدفتم اول و كسرثان وياء مشدده (غيانك)

مقالهٔ هژدهم در کتهای اسرار

راز دل خود منع از خودشتن هدچو گلی در طبق انجهن از لب تبو گوش تبو اصغا كند زو بسرسد در دهان سردمان خارسان عزت دعده در کشاه تا زنىدامىت نشوى سر نگوں صرفه ندارد عمل باولا جاو ه ، ، بسود در غيراش ایس چو رود آن بیرود از نظر یس چه بود درج صدف را شرف زاں کہ دل هر دو ديبک جا ديده هر دو دیاک کارد ماوثار شود هاک کنید در دهی انجام کار از بس نی سر بصدا بر کشیده گوش شود خيره ز آواي راز ميچو نباشد چه جود قدروس ورده کجا سنگ یزیرد و قر ۴ انبچه سر انجام در اخفا کننده هیچو چکی جسم مرکب شود

چاوں دهی جیروں لیب تنو واکند هست زبان آلة اظهار آن آتش فتنع پس ازان سر کشد مهريد ازيس حقيد ميشكس جرون هِسته زدان سه ز لسب باو× گو سار خاشی چاول باکند رو بافاش هست بیک نقش خدا سرو سر گار نیرود در دکنار صدف شیشهٔ ساعت ببازرگیست کام هاطن ایس باطن دیگر شود هرکه کنید راز نیان آشکار راز آسکندر چو گینوا در کشید مرد شود تیبره ز افشای راز شیشه شرف ناک شد از رنگ مے راز دل سنگ باود لعل تار گذانت بیروبس کا کسی سار نهافت ازود شود باجات مقصود جافات كار دودالا كننبد کارکنان صورت دادر چو مرتحب شود

^{*} صحیح : وقدر دیسکری ثانی د (غیاث)

عرض دهد در هدي چون آفتاب پردے ضرور است جہر پردگی پردی دنباشد جود افسردگی زاں کے جواهر هما کادی جود نار نهان اسان درون همجار هست بهر جوهری پنهال سری نیست دگر هیچ بجن آب و کل خاصه ز زی راز بباید درفت سر نهای در دهدن زن میاد دييش خردمند بود طفلكي مخان سلک گهار آبدار فهم توال کرد جعمر دراز

تنسويية آي يسوه اندر داقاب انتها شكرف است نهاني باود تنخم نهان است درون شجر آن هیند رازند دل جوهاری سر دیو شاود فاش شاود تیاره دل غموار شاود هارکانه دِکس راز گفت راز کسی بیرده بدر افکن مباد هست در اظهار همت سافلگی هست دل عاقل کامل عیار روندق او هست ز امساک راز

ه کایت

گفت که ای شجع شیستان من قافلة راز ندارد جرس از چ. د شدی دور شداری شیار در چه مشقت شده دادش گرو از ستم جور چها جور ديد درد دل و دیده تدر و اسب بآی مفظ سفی کی کی شوی رستگار هست باو گذشن راز ضهیدر گدر رود ازوی بهدرون خلل

نهر زنی دا بسر ضویشنس داز مگرو راز کل خاود دیکس شاهه کنعان زکنار پدر محضن غربت هاه قادر شاد بارو از کف افوال جع جافاها کشید صب وطن ، هجر بيدر رنج رالا پیس من و تنو در چه شهار و قطار گذت بسر دوست جود نا گازیس گذیت دو چین است دریس محتمل

. . دوسنت بدود صعبب تدر اهل خبرد میبکنده ازوی هادر ثانی آن هست ورا نبیز دوست او دبکنید از سرایس باز پروست پس چه بود نافع تامل به بهر خده منع تسلسل بکس میرود ایس راز زبان در زبان گنده شود لقهه دهان در دهان راز جود عبورت خبود الے پسر عبورت ضود را جاکسی وا مجار شرم نداری که کنی کشف آن بسر نظر دیدهٔ بیگانگان

مقالع نوزدهم در درستی امور عاقبت

خانة عقي دمي معبور كي مرد همان بع کند کار فریش قدر ضرورت بکشد بار فویش پابدرازی نکند چوں صبا کود. عکند دامن حرص و هوا گوش کند قصة روز اجل اندکی در فکر سار خودش باش دام و دد و آفات به د بیشتر وای بشو غافلی از روز صرگ رای زیانند درای بیشتی فکر نده اری ز سر انجام کار هسانت نهای همچه نهاک در خهیر از كميش دادّة درمم شود هسنت بهر حال خالش اندوران رات وسط مرهب درا دلکش است

ی که دل از غفامت خود دور کن قطح كند رشتاة طول امل هرچه کنی عاقبت اندیش باش راه دراز است و سفر ببیشتر نیست ترا زاد ره و ساز و برگ راه عدم گرچه بود صافتار کیست جراں را چا دھی اشتیار صدب زر و مال در در ضهير گر ز خمیرت نهکے کام شاود تلخم شود گر جود افزون دران گەرچەن بانىدازە زىباس را خەرش است ایهگ ز اندازه نداری فیس شور ندانی تو هنوز از کشیر

قیشه بیا از سار شیاریا زدی خار دگر هست دگر هست گل فرق توان کرد بهر نیک و بد محو خيال بيت سنگيس مشو دل بجمال بتي بايد سيرد شاهد عینی که چها می کند پیرتاو حسناش بهازاران صاور هسانت بهار رننگ تجلی دگار سالک ایس راه چه هشیار هست ذالة بلبل اثبر عشق اوست قهری و طوطی هدیدها رام او آلا ازینها تدو نداری خبر رَوْ دِهِزارات نظر كن كع چيست گرد غیاری کف بیای کسیست مهر کسی کارد گارفتار خاک پېيش کسي هست ره آخارت دیست ضرد نقد ز کف با ختن مهررة جروبيس كالا بشطرنج هست دو شود ازاں کم ناق ای مارد دوں

خار گرفتی دم نسریس زشی شیشه دگر هدت دگر هدت مل رد و قبول است بهر کس سند 🕆 در صدد هر کل رنگیس مشو دهدر دنناشد کند ازو حسن بدره صد روش داز و ادا میکند هست دريس قافلة جلوع گر هست بهر کیف نهان صد اثر گیش کند دانگ درای الست طرق گل از گهر عشاق اوسات زاغ و زغان مسان متم جام او راه داو دیگار و خیالات دگار زيار زميس خفتاك هاوادار كيست نقش کف دست حنایے کسیست عشق کسی کارد جگار چاک چاک جاوں نام کناد فکر رم عاقبت بدر سر دسید فرسی داختی مانت کنده هارکاله دارو کارد دست از چه شوی در کش دنیا زبون

هدكا بولس

رشک بر حسن او ماند نهام

بازهم نام بتى از دسل عاد دختار سيميال دقال و حور زاد بائمت شير كامدد عبرى غلام

عاشق داددد جهادش شده راغس و مفتون وصادش شده اندید بود قدر مزیدش کند مشک و زر خیشک بهدروارها از یتی دیدار خمست غلام كنج كهر داده زليها شريد جوی ریاحیی دماغیش شعه همچه دم صبع گریبان درید دید یکی هیکلے از نور ناب دور مجسم بلياس بهشر حسس دل افروز تو افزون نبیاه گوهر فرخندهٔ درج آلب دلا تازلا گل روی تاوسی سرو درا از چه چنین داز کیست غیر خدا نیست نگار کسی رستنة ناچينز زميس ويم مهر دیاں در یتی خفاش بیبی دا همه هستنيم ازو خوشه چيس چرخ بریی بندهٔ مزدور او جرق درخشنده دنشان جلال رات نجابیم تبو اگر ری روی از چینه سار اشجام جهانی خاجل چوں شیرد رلا بیشداوشد جود

کرد دمنا که ضریدش کناه با همه گنجینه شتر بارها آمدی در مصر زاقلیم شام بعد رسیدن بهکانش شنید آبى مع در لالة داعيش شاديد به جگر دوز بلب بر کشید رفته سوى شاهد كنعان شتاب آود ملک لیاک قیاس داشار گفت کند ای تازد نهال مراد راست بگو اختر درج که كيسست دكارددة أبروى تو چشم درا سرمالا کش ناز کیست گفت سزد شکر خدا را جسی مان دیکی منفلوق کہیس ودیم نقش مبيس صورت نقاش بيس هسنت دگر شاهد مسند دشین شهاس و قهار پیارتاوی از شور او هست گلستان ز جمالش خیال گر خردی هست باویک روی دل چه دهی در سر این آب و گل ب و سف مصری به کسی ری نهود دختر روشن منش دسل عاد غنیه دوخییز بهار مراه مست شد از جام متی یوسفی یافت سراغی ز پتی یوسفی کرد دجلی بدلش دور حق از دخر حق شده منظور حق . . بشکرافته . . فرج کرد از دل خود دور چنیس مرج کرد جامهٔ کرپاس ببس در کشید سربته کهنهٔ چادر کشید گشت بویرانه دهای ههچه گنج شد به لب دیل کراماد سنج

مقالة بستم در سفي منظومه

چون در مکنون سخن از درون داطقه اول بگذارش کشید گشت زبان آله اظهار آن روشنبیش جلولا بهر سو نهود چیدست سخن شدنگ بازار عشق راز نهان را چو زبان آمدید مغیز سر معمیرزهٔ انبیا مغیز سر معمیرزهٔ انبیا جان و سخن در دو یکی در حساب میردید اگر خود متکلم شود زندی شود باز نهاند بهم طرفه نگاری که بدامش هدی رنگ ادیم هنر نیبک وجد رنگ دیا شد گهی دشنام شد

از صدف کاف ر نبون آمد برون کلک بیس انتگاه بندگارش رسید کلک بیس انتگاه بندگارش رسید از دل اسرار گری بر کشود تاجیر فیرفندگ سرکار هشت تاجیر فیرفندگ سرکار هشت زان که کلید در آن آمده شهم ری بی خلید در آن آمده اولیا زندی کس مردی چی آب حیات زندی کس مردی چی آب حیات در آن کامیاب خندها صدفت لدب متبسم شود خان و سفن هر دو کیا شد بهم هست گرفتار چی گرگ و رمی هسر دو گرفتند ازو آیدک سند همر دو گرفتند ازو آیدک سند همر دو گرفتند ازو آیدک سند

گارچالا ازو جبله طاوامار شادلا ليبك ازال دره شه گارديد كم مرد سخبن کی جسخس جوں رسند مرد چو زرهست و سخن چوں مدک هست سنفن کوهر دریای دل در منتظم شاعران فاصل جان سخن هاست و سخن جان او شعدر اگر طارح ننهی شاد بهام رتباهٔ شحارا الله ز شهال بردر است مهلكت شال بيزوالي رسد علمک سخن دور تدراست از زوال تست گران قدرت ارباب شعر گنج از دست رنج طرفه خازينه كه نبى داشت حرج قِافله سالار جواهر كشان شعر بر آرد زاديريت دام اهل سفس مست متى و حدت اند از دم شان سنگ گهر می شود زاں هما ایں جا کا یکی حاضر است هستی او قصر شرف را بننا قاشون سفس قستران مبوجد * صميح : شمراء _ بافتح ثاني .

هر دو جهال بير ز دفاتر شده جاوهار بينهان او بيمرون جهاد غيير مدحك زر شيعود هوششوگ زمازمة مطرب دارات دل منسلک سلک سخس پرورای خورد و کملای در تا خارمایی أو فرق دیمی کرد کس از سور و غم کہ سخبی نخبز بیکے گوهر است هار دنفس از چارخ وبالی رسد بلکه بهر روز پذیرد کمال سخت دود صولت اصحاب شعد زیر سنن هست دو صده گونه گنج امد او هست زیاده ز غیرج گشت بدين گونه مواهر فشان و, الشحيراء أميراء الكيلاء ١١ گر چه نواسنج نے کشرت اند از اسب شان خاک چو زر میشود حضرت من مولوي باقر است سلهند الأع على راسنا اشعار سفن يدورأن phas

كاشف استار فروع واصول واقف اسرار فدا و رسول ههيدو كسادي بغدوض قراًة ههيو خليل است امام (نمات) كبالبش بسفين كستبرى گاه بنازی و گهی در دری هست شحس او مملوز صنائح دود روناق دازار دبدائح دود قاوت دازوی درگان دیس مقام يقيس هامي ارد_{ال}ي

دور خلافت جاء داه ول رسيان قاهر سفان سنج دا گردول رسياه شان گهر ریز علم در فراشت عام و عمل هر دو طبل در شواخت گر سخنی از لید گوهر فروش آمدی مر شای جهان را بگوش طارع دسار از کارماش میشاد ہے يكى قافلة كاروان أمدة از چين بر او داگهان از رخ او مالا نهی،شد تهییز بيح كنيازك بسزايش كنند هست گران ماید چو دریای ژرف قرت طبعش بسفس حاضر است غیر ازیس هر دو جمالش بود لیک درد دل که سفن پیرور است آن بنت گاگون رخ نازک بدن گر بع سفن سمر کند یار من عاشق یک رنگ سخی گستدرای پیش گہر سنج بد از گنج زر

بدرة زر در صلع اش میشدے سود درای صور سرنتنے کنیز شالا دفرمود دیادیش کنند مالک او گفت کنییز شگرف دا همه ایل حسن یکی شاعر است نيياز بشطارنج كمالش بسود گفیت ملک هر سه صفت خوشتر است زال کی منم از دل و جان بیگهال شعدر ببقاندون عبروض است گر شاه خریده ببهای کران جاریة شاعرة تر زبان

AZ. F-9.



walks Equila-

مددگار شد طالح ديدار راز درونم بگذارش رسید گشت مجلی دید لباس حریر در کتف کلک محانی طراز آمده بيرول بدر قيل و قال رست ازيى فكرت ألودد رنج لنب ز سر گفتگو خاموش شد دىدركى لسودة شده زيبي خراش گل شده ایس گلشی رنگین بهار تا گهر چند در آگنده ام يردة دل مست قباش سدن فيسته شده نير ليب دقيت بيسن مرده شارد خار جاو خورد زعفران جان گرامی جه گهر دسته ام شمح شبستان خيال من است هست کلستان کل معنوی رودنق ایس راست نسیمی دگر دفعهٔ ایس راست شهیمی دگر نام هیش زد.دهٔ افکار شد بعدد چهل روز مرتدب شده چهل صبا دیده مرکب شده

شکر خدارا کا فلک یار شد ذامة زيبا بنگارش رسيد شاهد مضون سراے ضمیر يردي جر افكند بنت سدر ساز انچه نهان بود درون خيال شد بفراغت دل گنجیند سنج خاطر ازیں کار سبکدوش شد **دُهس جیباسود زرخ**هر تبلاش گرچا دریس د.دنت کامر روزگار لبیک دسی کان گهار کنده ام اخت جگر هست کراش سفی هست سفی خون دل هاوش مند بهره شدارند ازیس ابلهان مین که دریس راه کبر دسته ام چیست گر سمر حلال من است دائرة نسفة ايس مشنوى فكر رسا در صددش بيار شده هست مگیر از نفس بوالیش در سفس می ز کهالش اثر تمت الکتاب بحدون الملک الوهاب چهارم شهر جمادی الثانی سفت ۱۹۹۱ه چک هزار و یک صد و نود و شش هجری کتاب زبدت الافکار داتمام رسید

marra malfana sa ma

فهرست مضامين مثنوى زبدة الافكار

naša	شهبار نام عنر ان شهار نام عنر ان
1	ا تقريمظ مولانا محمد باقر آگاه مدراسي
۴	۲ سد در سپاس داری ذعدالی مطهمته
Ģ	۳ ــ در مناجات
٦	م سد در نعمت سبید عالم صلی الله علمیة و سلم
6	ه سد در معراج نبی صلی الله علیه و سلم
٩	Jet man Education of
٩	ے سے مقدم و لئے اور نہیں دور نہر نہیں دور نہر نہر نہر نہر نہر نہر نہر نہر نہر نہ
١.	٨ سسه فدلمون سيوروم
11	٩ مقالةً أول در آفرينش آدم عليهالسلام
17	market land - 1.
۱۳	١١ - مقالة دويم در تنبية غافلان
17	١٢ - ١٠٠٠ المنافية ال
14	۱۳ ــ مقالـة سيوم در فضيات دل
19	۱ ۱ - حدد المسائلة ال
۲.	ه ۱ - مقالعً چهارم در بیان عشق
71	made by the way of the
7 7	ء ا سه مقاله بشهم در نهاقم ملوک

ส <i>าขาร</i> ัพก	داه حضران	وهوس شهار
7 17	حد درکامیدند	
7.0	ـــ مقالة ششم در شرف بامداد	
r <	سياتي	
۲ ح	م ــ مقالـهٔ هفتهم در باز جست بیدر کامل	
Y 4	م سے میکانے ت	
٧.	۲ ــ مقالهٔ مشتم در استمانت از بزرگان	
٣٢		
La bo	۲۱ — مقالهٔ دیده در فضیات قناعت و دکوهش طبع	
ም የ		
۳٦	۲۹ حاکامینت	
" <	٢٥ - مقالة دهم در حقارت جهان دا پائيدار	
٣٨	سياهم - ۲۸	
۴.	۲۹ ــ مقالهٔ يازده.م در بيان تاركل	
۲ ا	ب من المالية المنافقة	•
۴ ۲	۳۱ - مقالهٔ دو ازدهم در فیان صب	
	٣٢ - سيد هي الله الله الله الله الله الله الله ا	
K.A.	۳۳ ــ مقالـة سيزدهم در استدعاى جلال	
"	سرام مراه المراه المراع المراه المراع المراه المراع	
ή. Γ	ه سر مقالة جهاردهم در شكايات اجناع روزگار	
የ *ጚ	۲۱ ــ دکاییت درویش و تنرک	
4.	٢٥ ــ مقالة بإنزدهم در تهذيب أغلاق	
44	the second secon	

64

		ئىبىر
6.41	دام حضوان	شہار
0 }	— مقالهٔ شاننزده.م در توبيع	۳٩
٥٣	تمریاهه	۴.
٥٨	ــ مقالة هفدهم در مذمت دفس اماره	14
7 0		. ሾፕ
٥ ٨	ــ مقالـة هـرُدهـم در كتبان اسرار	-
٥٩	<u> </u>	-
٩,٠	 مقالـة دوزده.م در درستى امبور عاقبت 	- r o
7.1	سيالاه ۔۔	-
77	ـ مقالة بستهم در سخس منظومه	- 142
7.0	<u> </u>	- (° A
% %	الله الله الله الله الله الله الله ا	- FA

LIST OF CONTENTS

		PAGES
DIWAN-I-ABJADI	•••	1 to 105
RAGHIB WA MARGHUB	•••	1 to 107
ZUBDATUL-AFKAR		1 to 67



FOREWORD

The present volume represents Kulliyyat -1- Abjadi Part III consisting of

- (1) DIWAN-I-ABJADI
- (2) MATHNAWI RAGHIB WA MARGHUB
- (3) ZUBDATUL-AFKAR

The author of all the three works is Mir Ismail Khan Abjadi, the Poet-Laureate at the court of Muhammad Ali Khan Bahadur Nawwab Walajah I, 1749-1795 A.D.

DIWAN-I-ABJADI is a collection of the lyrical poems of Mir Ismail Khan Abjadi in the Persian language. The poems are arranged in the alphabetical order. There are also seventeen quatrains at the end.

MATHNAWI RAGHIB WA MARGHUB depicts the love story of Raghib a prince of Yaman in Arabia and Marghub a princess of China. The lover undergoes many adventures before he gets married to his beloved.

ZUBDATUL-AFKAR is a mystical poem with illustrative anecdotes after the fashion of the Makhzan al-Asrar of Nizami, one of the greatest poets of Iran whose influence and popularity in Persia, Turkey and India, remain even to the present day.

The text of all the three manuscripts contained in this volume was prepared for the press by Mawlawi Muhammad Husayn Sahib Mahvi, Junior Lecturer in Urdu who had retired from the University service. The Head of the Department and the present Junior Lecturer in Urdu have, with great care, edited this volume.

University Buildings,
Triplicane,
Ist March 1951.

S. MUAHMMAD HUSAYN NAINAR.

Printed at The NURI PRESS LTD., 54, Main Road, Royapuram MADRAS 1951 and the contract of the section

,

MADRAS UNIVERSITY ISLAMIC SERIES-No. 12

GENERAL EDITOR

S. MUHAMMAD HUSAYN NAINAR, M.A., LL.B., Ph.D.

'KULLIYYAT - I - ABJADI

DIWAN-I-ABJADI RAGHIB WA MARGHUB ZUBDATUL-AFKAR

вч

MIR ISMAIL KHAN ABJADI



jirg

MAISOINO

This book is due on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.

440